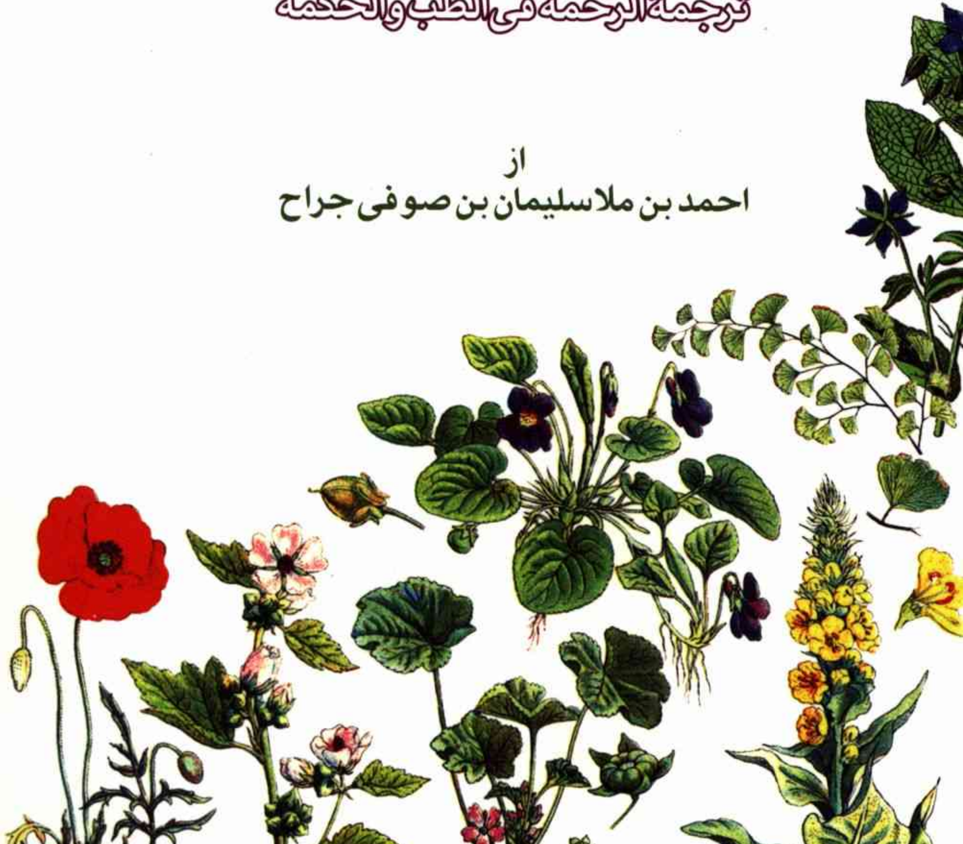
شفاء الامة

ترجمهٔ الرحمة فی الطب والحکمة

از
احمد بن ملاسلیمان بن صوفی جراح



به تصحیح
میرهاشم محدّث
(استادیار دانشگاه تهران)

بسم الله الرحمن الرحيم

شفاء الامة

(ترجمة الرحمة فی الطب و الحکمة)

از

احمد بن ملا سلیمان بن صوفی جراح

به تصحیح

میر هاشم محدّث

(استادیار دانشگاه تهران)

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۹۲

سرشناسه: صبیری، محمدمهدی بن علی، ـ ۸۱۵ق
عنوان قراردادی: الرحمه فی الطب والحکمه. فارسی
عنوان و نام پدیدآور: شفاءالامة (ترجمة الرحمة فی الطب والحکمة): ترجمه الرحمه فی الطب والحکمه / [تألیف مهدی بن علی بن ابراهیم صبیری یمنی]؛ از احمد بن ملا سلیمان بن صوفی؛ به تصحیح میرهاشم محدث
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.
شابک: 978-964-423-914-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: نمایه
موضوع: پزشکی اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده: ابن صوفی، احمد بن ملا سلیمان
شناسه افزوده: محدث، هاشم، ۱۳۳۱ـ ، مصحح
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۳۰۴۱ر ۲ص/R۱۲۸/۳
رده‌بندی دیویی: ۶۱۰/۹۱۷۶۷۱
شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۱۷۴۴۷

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

شفاءالامة (ترجمة الرحمة فی الطب والحکمة)
نوشتهٔ احمد بن ملا سلیمان بن صوفی جراح — به تصحیح میرهاشم محدث

ویراستار: افسانه قارونی — حروف‌نگار: زهره حلوائی — صفحه‌آرا: رحیم رمضانی
طراح جلد: رضا گنجی — حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۹۲ — شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۴ـ۹۱۴ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-914-4

تقدیم به:

سه پزشکِ متخصصِ نجیبِ آزاده

سرکار خانم دکتر پروین منزوی

و

سرکار خانم دکتر مهناز یزدان‌پناه

و

جناب آقای دکتر محمدابراهیم ذاکر

فهرست

مقدمه ۱۷

باب اول / در بیان علم طبیعی ۲۷

فصل در بیان اخلاط اربعه ۲۹

خلط الصفراوی ۲۹

خلط الدموی ۲۹

خلط البلغمی ۲۹

خلط السوداوی ۲۹

فصل فی الامزجة ۳۰

فی الصفراوی ۳۰

فی الدموی ۳۰

فی البلغمی ۳۱

فی السوداوی ۳۱

المعتدل ۳۱

فصل در دانستن طعامهای مختلفه ۳۲
رغوة صفراوية ۳۴
فضلة سوداوية ۳۴
فضلة مائية ۳۵
الغذاء الخالص ۳۵
زيادت خلط الصفراء ۳۶
زيادت خلط الدم ۳۶
زيادت خلط البلغم ۳۷
زيادت خلط السوداء ۳۸
اسباب الهلاكة ثلاثة ۳۹
باب دويم / در بيان سرشت طعامها و دارويها ۴۱
فصل فى الاغذية ۴۱
ذكر الحبوب ۴۱
الحنطة = گندم ۴۱
الارز = برنج ۴۲
الذرة = ارزن ۴۲
الشعير = جو ۴۲
الدخن = گاورس ۴۳
العدس = مرجمک ۴۳
اللوبياء ۴۳
الاقط = کشک ۴۳
الباقلاء ۴۴
الحمص = نخود ۴۴
اللوز = بادام ۴۴
السمسم = کنجد ۴۴

الالبان = شیرها ۴۴
لبن البقر = شیر گاو ۴۴
اللبن الحامض = شیر ترش ۴۵
دوغ ترش ۴۵
لبن الضأن = شیر میش ۴۵
لبن المعز = شیر بز ۴۵
لبن الابل = شیر شتر ۴۶
الجبن = پنیر ۴۶
الزبد = کره ۴۶
السمن = روغن ۴۶
اللحوم = گوشتها ۴۷
گوشت گوسفند ۴۷
گوشت بز ۴۷
گوشت گاو ۴۷
گوشت شتر ۴۷
گوشت مرغ ۴۷
گوشت ماهی ۴۸
خایهٔ مرغ ۴۸
الفواکه = میوه‌ها ۴۸
پالودهٔ عسلی و پالودهٔ شکری ۴۸
نیشکر ۴۹
انگور ۴۹
مویز ۴۹
خرما ۵۰
تمر ۵۰

تمر هندی ۵۰
انار شیرین ۵۰
انار ترش ۵۱
آبی = به ۵۱
شفتالو ۵۱
خیار ۵۱
خربزه ۵۱
ترب ۵۲
فصل فی الادویة ۵۲
عسل ۵۲
روغن ۵۳
سیر ۵۴
پیاز ۵۴
سیاه دانه ۵۵
صبر = تال شاری ۵۵
تره‌تیزک ۵۶
زنجبیل ۵۷
فلفل ۵۷
مرداسنگ ۵۷
سرکه ۵۷
روغن زیتون ۵۸
شملی = شنبلید ۵۸
مصطکی ۵۹
کندر ۵۹
قرنفل = میخک ۶۰

قطونیان = سپوس ۶۰
نمک ۶۰
هلیلهٔ زرد ۶۱
هلیلهٔ کابلی ۶۱
هلیلهٔ سیاه ۶۱
سناءمکی ۶۲
المسهلات = اسهال‌کننده‌ها ۶۲
دواء المسهلات = داروئی مسهلات ۶۳
فصد و حجامت ۶۳
صفت معجون ۶۶
صفة السفوف ۶۶
صفت سمنه ۶۷
المراهم = مرهمها ۶۷
باب سیوم / در آنچه نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت ۶۹
اول = تدبیر خوردن ۷۰
دویم = تدبیر آشامیدن ۷۳
سیوم = تدبیر جنبیدن ۷۴
چهارم = تدبیر آرمیدن ۷۵
پنجم = تدبیر خوابیدن ۷۵
ششم = تدبیر بیداری ۷۶
هفتم = تدبیر جماع کردن ۷۷
هشتم = تدبیر هواها ۷۹
نهم = تدبیر عارضه‌های نفسانی ۸۰
دهم = تدبیر اعضای بدن ۸۲
تدبیر چشمها ۸۳

صفت کحل = سرمه ۸۳
تدبیر دندانها ۸۴
شانه کردن ریش ۸۵
تدبیر معده ۸۵
تدبیر بول و غایط ۸۵
حنا گرفتن ۸۶
کفش و گیوه در پا کردن و جوراب پوشیدن ۸۶
باب چهارم / در علاج نمودن بیماریهای خاص ۸۷
داء الثعلب ۸۷
صلاح موی ۸۸
سبکسر شدن ۸۹
کلف ۹۰
دردسر ۹۰
درد گوشها ۹۱
درد چشمها ۹۲
رمد = درد چشم ۹۲
سفیدی چشم ۹۳
شبکوری ۹۴
ضعف بینائی ۹۵
زکام ۹۶
خون بینی ۹۷
درد دندان ۹۷
جنبیدن دندانها ۹۸
زردی دندانها ۹۸
باد دهان ۹۸

بوی دهان ۹۹
گرفتگی صدا ۹۹
کوخه = سرفه ۹۹
سعالی = سرفه ۱۰۰
سرفهٔ خون‌آلود ۱۰۱
سرفهٔ کودکان ۱۰۱
درد دل ۱۰۱
قولنج ۱۰۲
دردهای معده ۱۰۳
طپش دل ۱۰۵
درد ناف ۱۰۵
سپرز ۱۰۶
استسقا ۱۰۶
وبا ۱۰۷
تردد شکم ۱۰۷
زحیر ۱۰۸
کرمها ۱۰۹
سلس البول ۱۱۰
حصر البول ۱۱۰
حصاة = سنگریزه ۱۱۱
جماع کردن ضعیف ۱۱۲
بیرون آمدن مقعد ۱۱۳
بواسیر ۱۱۳
نواسیر ۱۱۴
عرق النساء ۱۱۵

سلخ = آماس زانو... ۱۱۵
داء الفیل... ۱۱۶
دمسج = داجس... ۱۱۶
باب پنجم / در بیان بیماریهائی که انتقال می‌نماید در بدن ۱۱۷
حمیات = تبها... ۱۱۷
حماء الغبی... ۱۱۷
حماء الوردی... ۱۱۸
حماء المطبقه... ۱۱۸
حماء الربع... ۱۱۸
حماء النافض... ۱۱۹
غشیان... ۱۲۰
الدوران = سر گیجه... ۱۲۰
مالیخولیا... ۱۲۱
صرع... ۱۲۲
عشق... ۱۲۳
سکته... ۱۲۳
فالج... ۱۲۴
برص... ۱۲۴
جذام و پیسی... ۱۲۵
جرب... ۱۲۶
خزاز... ۱۲۶
کشف السوداء... ۱۲۷
بالوک... ۱۲۷
بثره... ۱۲۸
خنازیر = میخک... ۱۲۸

دمّلها ۱۲۹
آتشک ۱۲۹
ریشهای فاسده ۱۳۰
جراحتها ۱۳۰
چوب‌زده ۱۳۱
عرق مدنی ۱۳۱
سوختگی ۱۳۲
گزیدگی سگها ۱۳۲
گزیدگی سگ هار ۱۳۲
سموم و زهرها ۱۳۳
گزیدگی کژدم ۱۳۴
زهر مارها و کژدمها ۱۳۴
درد پشت و مفصلها ۱۳۵
خشک شدن زانوها ۱۳۶
کج شدن دستها ۱۳۶
یرقان = زردی ۱۳۶
چهار صفت از اصل دواها ۱۳۷
فهرستها ۱۴۱

مقدمه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قل انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین

یکی از متون مفید پزشکی که در اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری قمری نوشته شده کتاب «الرحمة فی الطب والحکمة» است که توسط مهدی بن علیٰ بن ابراهیم صبیری یمنی (یمیمی) (درگذشتهٔ ۸۱۵) به نگارش درآمده است. این کتاب در پنج فصل است به این ترتیب:

باب اول در علم طبیعت (در نسخه: طبیعی) یعنی سرشت و مزاج و آنچه خدای تعالی به امانت نهاده در آن از علم و حکمت.

باب دوم در بیانِ دانستنِ علم طبیعت طعامها و دوایها و منافع ایشان.

باب سوم در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت.

باب چهارم در علاج نمودن بیماریهائی که عام باشد در بدن، و از جای خود به جای دیگر تردد نماید.

باب پنجم در بیان بیماریها[ئی] که انتقال می‌نماید در بدن

از جائی به جائی.

حاجی خلیفهٔ چلبی در کشف‌الظنون این کتاب را چنین شناسانده است: «الرحمة فی الطب والحکمة للشیخ مهدی بن علی بن ابراهیم الیمیمی المهجی المقری المتوفی سنة ۸۱۵ خمس عشرة و ثمان مائه. و هو مختصر لطیف مفید. ذکره ابن الجزری فی طبقات القراء. و هو علی خمسة ابواب: الاول فی علم الطبیعة، الثانی فی طبائع الاغذیة و الادویة، الثالث فی ما یصلح للبدن فی حال الصحة، الرابع فی علاج الامراض الخاصة، الخامس فی علاج الامراض العامة».

متن عربی این کتاب تاکنون لااقل دو بار در مصر (۱۳۰۰ و ۱۳۱۱) چاپ شده اما ترجمه‌ای به فارسی از این اثر تاکنون به زبان فارسی منتشر نشده است.

از الرحمة فی الطب والحکمة دو ترجمهٔ فارسی در دست است: یکی همین کتاب که اکنون چاپ شده و دیگری «طب‌الرحمة» که ترجمه‌ای متأخرتر از این ترجمه است و آن هم توسط همین مصحح در دست تصحیح است.

به نظر می‌رسد این ترجمه چند سالی پس از تألیف انجام شده باشد چون متن و اسلوب نگارش و لغاتی که در این کتاب به کار رفته آن را به قبل از حکومت صفویه می‌رساند. لغاتی مانند ایراده = اراده، ژاویدن = جویدن، هرگیز = هرگز، موریچه، ژان کردن، کفتن، استا، فرابیش، بدشجاعت، به آرد کردن، ایستادنگاه، آمختگی و...

تنها نسخه‌ای که از این ترجمه فعلاً سراغ داریم در مجموعه‌ای است که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۶۲۷۰ نگاهداری می‌شود و این کتاب از صفحهٔ ۲۲۳ تا ۳۰۶ آن مجموعه و هر صفحه ۱۴ سطری است.[1]

---

۱. این نظر را فهرست‌نویس آن کتابخانه استاد عبدالحسین حائری هم تأیید فرموده و مرقوم فرموده‌اند «از این ترجمهٔ فارسی تا این زمان نسخه‌ای دیگر نمی‌شناسم» (ص ۲۴۲ **فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی**، ج ۱۹، ۱۳۵۰).

بلافاصله پس از متن این کتاب مناجات شیخ محیی‌الدین عربی در سه صفحه است و پس از آن تاریخ کتابت ۱۲۴۷ آمده است. شش صفحه از این نسخه یعنی ۲۸۱ تا ۲۸۶ را ندارد و از نسخه ساقط شده. حیف که نسخهٔ خطی دیگری از این کتاب نشناختم تا بتوانم آن‌را تکمیل کنم. آن شش صفحه را از ترجمهٔ دیگر به این متن افزودم. علاوه بر این سراسر این متن را با آن ترجمه هم سنجیدم که اگر جائی ترجمه نامفهوم باشد متن آن ترجمه را هم در پاورقی بیاورم.

در نسخهٔ خطی همه جا خانه به صورت خوانه و اکثر موارد ناخن را به صورت ناخون آورده در مورد اول همه به املای امروز نوشته شد، اما در مورد دوم ضبط نسخه را حفظ کردم یعنی گاهی ناخن و گاهی ناخون.

در این ترجمه جمع‌الجمع به وفور دیده می‌شود: اشیاها، مفاصلها، اخلاطها، آیاتها، اعضاها، استفراغهات!

در موردی مؤلف بر نظر بقراط ایراد گرفته و چنین آورده است: «بقراطیس حکیم گفته است که سیر شفای می‌باشد از برای آدمی از باد گرم. و این سخن مقبول نیست، زیرا که زهر[ها] بعضی گرم و بعضی سرد می‌باشند و مراد بقراطیس زهر سرد بوده».[1]

در این کتاب چندین بار از رسول گرامی اسلام ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ و دو بار از مولای متقیان حضرت علی بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ و یک بار از حضرت فاطمهٔ زهرا ـ سلام‌الله علیها ـ و دو بار از عمر بن خطاب و یک بار از شاطبی و یک بار از انس بن مالک در مداوا ذکر رفته است.

مؤلف ما عشق را هم نوعی بیماری می‌داند و با نسخهٔ خودش آن را

۱. کتاب حاضر، ص ۱۳۳.

درمان می‌کند.

و اما مطلبی که حائز اهمیت است این است که نوع مداوای این مؤلف آسانتر و ساده‌تر از کتابهای طبی دیگر است. اگر در بعضی کتب طبی دیگر برای مداوای بیماریها از جوهر پای مورچه و یا عصارهٔ مغز سر تمساح و یا بال مگس و یا لجن آب ندیدهٔ ته حوض استفاده می‌شده اما در این کتاب با داروهائی بیماریها علاج می‌پذیرند که امروزه هم در دسترس هستند مانند سیر، فلفل، تره‌تیزک،عسل و... که در فهرست آخر کتاب آورده‌ام. خود مؤلف هم به این مداوا چنین اشاره می‌کند: «و ما یاد می‌کنیم از آنها آنچه بسیار باشد و استعمال منافع از آنچه لایق و سزاوار این مختصر باشد، مبادا که این کتاب خالی باشد از این فائده».[1]

از مسئولین محترم و بزرگوار انتشارات اطلاعات سپاسگزارم.

از همسر بزرگوار فرشته‌صورت و سیرتم سرکار خانم شهرزاد سپاهیان و نازنینانم نسیم خانم و آقا روزبه محدّث که با چشم‌پوشی از زرق و برقهای فریبندهٔ دنیوی این مجال را به من داده‌اند که بتوانم به این جور سرگرمیها بپردازم متشکرم و آرزوی بهروزی برایشان دارم.

میرهاشم محدث

آبان ماه ۱۳۹۱

---

۱. کتاب حاضر، ص ۴۱ و ۵۲ و ۸۷

هذا کتاب شفاء الامة فی ترجمة طب الرحمة فی الطب والحکمة
فی کلام ابی حامد محمد غزالی اعلی الله درجته واتال سعده
طب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الرحمه
بدانکه ایدک الله این کتاب مشتمل بر پنج باب است باب
اول در علم طبیعی یعنی سرشت مزاج وآنچه خدای تعالی با ما
نهاده در آن از علم وحکمت باب دویم در بیان دانستن
علم طبیعت طعامها وداویها ومنافع ایشان باب سیوم
در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت باب
باب چهارم در علاج نمودن بیماریهای که عام باشد
در بدن واز جای خود بجای دیگر تردد نماید باب اول
در بیان علم طبیعی وآنچه وضع نموده است خدای تعالی در آن
از علم حکمت بدانکه وفقک الله که این باب محتاج ترین بابها
وبزرگترین ایشان است از جهت فایده برای کسی که طالب
این علم باشد زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیعی که ذر
نمکند

با روغن یاسمین بر قضیب بمالد قوت باه را بیفزاید مجربست

قد تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب وقد
فرغ من تسويده الحقير الفقير اقل عباد الله تعالى
سلمان التوكجي بن المرحوم المغفور حاجي الحرمين
الشريفين حاج محمد علي بن الحاج ميرزا محمد امين بن
الميرزا محمد عبد الكريم الاملائي غفر الله له ولوالديه لهم ولوالديهم
ممن يقرء لهم السورة الفاتحة حرر وجرى في
غرة شهر رمضان المبارك
سنه ١٢٤٧

قاضی عضدالدین بلخی فرموده

هر آن کاو بامداد از خواب برخاست — کند طعـــم دهانش رنـــج پیدا
اگـر شیـرین بـود طعـم دهـانش — سرش باشد گران و سست اعضا
علاجش نیست غیر از خون گرفتن — بگویم با تو یک یک آشـــکارا
وگـر طعـم دهـانـش تلـخ باشـد — تو آن تلخی مدان جز عین صفرا
همه سردیّ و ترشی بایدش خورد — همین است ای پسر او را مداوا
وگـر بـاشد تـرش طعـم دهانش — دلیل است این که باشد او ز سودا
همه شیـرینی و چـربی خـورد او — اگر خواهد خلاص امروز [و] فردا
اگـر بـاشد دهـانش سر بسر شور — ز بلغم دان اگر هســـتی تو دانا
ز گرمی و ز خشکی خود غذا ساز — اگر پیری شـــوی مانـنـــد برنا
وگر ناخـوش بود طعم دهـانش — بدان کاخلاطها گشته است پیدا
ز اول قـی کنـد آنگـاه مسهـل — کنـد دفعش به تـدریج و مـدارا
عـلاج جمله بیماران همین است — تـــو یـــاد دار از گفتـــهٔ ما ؟
چنین حکمت کـه مثـل این نیابی — عضـــد می‌گوید از قـــول اطبا

هذا کتاب

شفاء الامة

فی ترجمة طب الرحمة فی الطب و الحکمة

فی کلام ابی حامد محمد غزالی

اعلی الله درجته و انال سعده

طب الرحمة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

بدان که ایدک الله، این کتاب مشتمل بر پنج باب است:

باب اول: در علم طبیعی یعنی سرشت و مزاج و آنچه خدای تعالی به امانت نهاده در آن از علم و حکمت.

باب دویم: در بیانِ دانستنِ علمِ طبیعتِ طعامها و دوایها و منافع ایشان.

باب سیوم: در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت.

باب چهارم: در علاج نمودن بیماریهائی که عام باشد در بدن و از جای خود به جای دیگر تردد نماید.

[**الباب الخامس: باب پنجم:** در بیان بیماریها که انتقال می‌نماید در بدن از جائی به جائی].

باب اول

در بیان علم طبیعی
و آنچه وضع نموده است خدای تعالی در آن از علم حکمت

بدان که ـ وفقک الله ـ که این باب محتاج‌ترین بابها و بزرگترین ایشان است از جهت فائده برای کسی که طالب این علم باشد؛ زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیعی، گذر نمی‌کند بر وی چیزی از معادن و نباتات و حیوانات الا که می‌شناسد ترکیب و منافع و نقصانی آنها [را]. پس من می‌گویم و حال آن‌که خدای تعالی ـ عز شانه ـ عالم و داناتر است که اول چیزی که آفرید خدای تعالی او را، طبیعتِ گرمی بود، و اصل آن گرمی از جنبش وجود می‌باشد، آن جنبش قدرت خدای تعالی است، و آن جنبش سبب اصل همهٔ علتها است در اشیاهای جنبیدنی. پس بیافرید خدای تعالی طبیعتِ سردی، و اصل آن طبیعت از آرمیدن می‌باشد، که آن آرمیدن از قدرت خدای تعالی می‌باشد، و آن آرمیدن سبب همهٔ علتها است در اشیاهای آرمیده.

پس این دو طبیعت که یاد نمودیم، اول که جفتی می‌باشد از آنها که خدای تعالی آفریده است چنانچه خدای تعالی فرموده که: و من کل

شیءٍ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون.[۱] پس از آن جنبیدن آن طبیعت گرمی از سردی افتاد تا آن‌که بازپس گرداند آنچه خدای تعالی به امانت نهاده است در آن از جنبیدن مذکور. پس با هم آمیخته شدند. پس پیدا شد از آن گرمی، خشکی [و] تولد نمود از آن سردی، تری. پس چهار طبیعت گشتند تنها تنها در یک جسم تنهای روحانی، و آن اول مزاجی باشد غیرمرکب. پس بالا شد آن گرمی با تری به سوی اعلای اطراف و افلاکِ علویات بدن. پس بیافرید خدای تعالی از آن گرمی و تری، طبیعت حیات را، و فرود آمد آن سردی با خشکی به سوی پائین. پس بیافرید خدای تعالی از آن سردی و خشکی، طبیعت موت و افلاک پائینها را. پس محتاج شدند به آن جسمهائی که ارواح ایشان را ربوده بودند، بدان ارواحهائی که بالا رفته بودند و جدا شده بودند ایشان.

پس بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را گردانیدن دویم. پس آمیخت آن گرمی با سردی و آن تری با خشکی. پس متولد شد از آن امتزاج عناصر اربعه، و این پیدا شدن بدین وجه است که حاصل شده است از امتزاج گرمی با خشکی عنصر مزاج **هوائی**[۲]، و از امتزاج گرمی با تری، عنصر **آتشی** حاصل شده است، و از امتزاج سردی با تری، عنصر **آبی** حاصل شده است، و از امتزاج سردی با خشکی، عنصر **خاکی**.

پس عناصر اربعه از این امتزاجها حاصل شد، و آن اصل مرکب می‌باشد؛ زیرا که آن اصلِ جفتِ طبایع می‌باشد دو مرتبه. پس بیافرید خدای تعالی از آن اصل عالَمهای علویه، و ترکیب نمود از آن معدنها، و آن اولی **مرکبات ثلاثه** می‌باشد.

پس بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را به سوی اسفل، گردانیدن

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۴۹.

۲. متن: «عنصر مزاج هوائی حاصل شده است».

سیوم مرتبه. پس پیدا شد نباتات و حیوانات [و] چهارپایان. بعد از آن بگردانید خدای تعالی فلک اعلی را به سوی اسفل، گردانیدن چهارم مرتبه، تولد شد حیوان سخنگوی انسانی. و این آخرین مرکبات می‌باشد و احسن و اکمل ایشان است از جهت ترکیب، و غرض ما را نیز همان است از برای آنچه ما به صدد گفتن می‌باشیم، حاصل می‌شود بدین علم طبیعی.

فصل

در بیان اخلاط اربعه

الاول: خلط الصفراوی:

نخستین ایشان خلط صفرائی باشد، و آن گرم و خشک است، و اصل آن متولد شده از عنصر هوائی طبیعی می‌باشد، و مسکن آن در بدن انسان، زَهره می‌باشد.

الثانی: خلط الدموی:

دویم خلط خونی می‌باشد، و آن گرم و تر است، و اصل آن متولد شده از عنصر آتشی طبیعی می‌باشد، و مسکن آن در بدن انسان جگر است.

الثالث: خلط البلغمی:

سیوم خلط بلغمی می‌باشد، و آن سرد و تر است، و اصل آن متولد از عنصر آبی می‌باشد، و مسکن آن در بدن انسان شش می‌باشد.

الرابع: خلط السوداوی:

چهارم خلط سودا می‌باشد، و آن سرد و خشک است، و اصل آن متولد از عنصر خاکی می‌باشد، و مسکن آن در بدن انسان سپرز است.

پس آن اخلاطهائی که گفته شد بدیشان است قوام بدن، و منها، و از

جملهٔ ایشان است تدبیر صلاح بدن، و از آن جمله است که فسادی آن، چنانچه که بعد از این زود باشد که ذکر کرده شود ان‌شاءالله تعالی.

فصل

فی الامزجة

فصلی است در بیان مزاجها

بدان که ـ وفقک الله ـ به درستی که مزاج طبیعی واقع نمی‌شود هرگز و نمی‌باشد در بدن انسان که معتدل و مستقیم باشد، ولکن مختلف می‌باشد. پس زیاده می‌کند بعضی بر بعضی دیگر به کثرت حرارت و بعضی به کثرت سردی با تری و خشکی. پس منقسم می‌شوند مزاجها به پنج قسم:

القسم الاول: فی الصفراوی:

قسم اول از مزاجها: صفراوی، و آن آن است که بسیار است در آن گرمی با خشکی و اندک است در وی سردی با تری، و علامت صاحب صفرا آن است که در جنبیدن چست‌خیزی سریع می‌باشد در همهٔ حالات، و فرابیش شود در کارها، و بذشجاعت و بسیار شهوت و نیک‌فهم و لاغرتن و کم خواب باشد. و اگر گرمی طبیعت او از خشکی بیشتر است، رنگ او سرخ باشد، و اگر خشکی بیشتر بود، رنگ او سفید با سرخ آمیخته، و اگر گرمی و سردی برابر باشند، رنگ او زرد می‌باشد.

القسم الثانی: فی الدموی:

قسم دویم از اقسام مزاجها، خونی باشد و آن آن است که تری در وی بیشتر است از خشکی و سردی. و علامت صاحب خون آن است که فربه‌تن و بسیار گوشت و بسیار خون و پاک‌تن و میانه فهم و خوب سیرت

[باشد] و اگر گرمی در وی بیشتر باشد از تری، رنگ او زرد می‌باشد، و اگر تری آن بسیار باشد، سفیدرنگی باشد که آمیخته با سرخ بود و اگر هر دو برابر باشند، سرخ زرد روشن باشد.

القسم الثالث: فی البلغمی:

قسم سیوم بلغمی باشد، و آن آن است که سردی و تری در او بسیار باشد، و گرمی و خشکی [کمتر]. و نشان صاحب بلغم آن است که بدن او سطبر باشد و بسیار گوشت، و بسیار تری و بسیار خواب، و سست بدن و سست جنبش و بسیار فراموش‌کننده بغایتی که نزدیک نیست بدان چیزی که در ذهن نگاهداری نماید. و اگر سردی در وی از تری بیشتر باشد، سفیدرنگ می‌باشد مانند گچ، و اگر تری بیشتر باشد از سردی، سفیدی می‌باشد خوش‌رنگ نزدیک از رنگ پیسی، و اگر سردی و تری برابر باشند، قلعی رنگ می‌باشد.

القسم الرابع: فی السوداوی:

قسم چهارم مزاج سوداوی باشد و آن آن است که در وی سردی و خشکی بسیار باشد و گرمی و تری کم. و نشان صاحب سودا آن است که بخیل و نابخشنده و لاغر بدن و بسیار خون و کم خواب و بی‌صبر در جماع کردن ـ با آن‌که ضرر بسیار دارد ـ باشد. و اگر سردی مزاج او از خشکی بیشتر باشد، رنگ او مانند رنگ جگر باشد. و اگر خشکی از سردی زیادتر باشد، خاک[1] زمین رنگ باشد.

القسم الخامس: المعتدل:

قسم پنجم[2] مزاج معتدل می‌باشد یعنی میانه. و آن آن است که راست می‌باشد مزاجهای او در میزان طبیعت. و علامت صاحب مزاج معتدل آن

---

۱. متن: «خواک».

۲. متن: «پنج».

است که ذکی‌فهم و میانه‌اعضا در همه خلقت و متوسط‌الحال در جملهٔ امور و محکم‌فکر میان سستی و شتابندگی و میان دلیر[ی] و خوفناکی و نیک سیرت و میانه‌صورت در جملهٔ امورها.

فصل
در دانستن طعامهای مختلفه

بدان که ـ ایدک الله ـ که خوردنی باعث ثبات بدن و ثبات روح در بدن است، و از خوردنی، صلاح بدن ترتیب می‌افتد، و نیز فساد او از وی مترتب می‌شود، و این فصل مهم و ضرور است و صاحب فائده نزدیک بدان نیست که عاقل از دانستن آن بی‌نیاز باشد، و آن‌چنان است زیرا که طعام هرگاه که هضم و گوارا شد و تصرف نمود در جملهٔ اسباب گوارانیدن، شعله‌زننده می‌شود طبیعت و آرزوی خوردن [می‌کند] و این حالت گرسنگی است که معلوم می‌باشد. پس هرگاه موجود و مقدور نشد اصلی از خوردنی برای او، میل و ایراده می‌کند به خوردن تری اصل که در بدن باشد، پس می‌خورد آن را. پس هرگاه که فنا شد و باقی نماند آن رطوبت و تری، فرو می‌میرد آن گرمی اصلی که در طبیعت بوده، و آن سبب و باعث هلاک می‌گردد. و هرگاه که مقدور نشد اصلی از خوردنی برای او، می‌برّد آن را قوت که در سر آدمی می‌باشد و تیز است، یعنی دندان، و می‌برّد آن طعام را به مقداری که قادر باشد سرشت آدمی، و می‌جنباند آن طعام را زبانی که گردانیده است خدای تعالی آن را معنی گوینده و آشکارا کلام‌کننده، و می‌گرداند آن خوردنی را در دهان به طرف راست و طرف چپ به سوی دندانها، و خورد می‌نماید و به آرد می‌کند آن را. و اگر آن

خوردنی خشک باشد، پس هر آینه[1] که خدای تعالی آفریده است در زیر زبان آدمی دو جوی خالی را که از آن دو جو پیدا می‌شود نان خورش آن طعام خشک. پس هرگاه که ژاویدن[2] آن تمام [شد]، دفع می‌نماید زبان آن طعامَ را به سوی غلصمه ـ و آن سر حلق می‌باشد ـ و می‌اندازد غلصمه آن را نیز به سوی مری ـ و آن مجرای طعام و شراب می‌باشد و در گلو و دهان بالای معده است زیرا که شکم مانند قاروره است که گردن و اندرون داشته باشد ـ پس هرگاه که نازل شد و بیاید از دهان به سوی اندرون شکم کم‌کم و پر شد شکم، پس آن پر شدن به «سیری» معروف باشد.

و به درستی که خدای تعالی آفریده است در پائین شکم سوراخی را که هرگاه که سیر خورد آدمی و پر شد شکم، پس فراهم می‌آید آن سوراخ به هم آمدنی سخت، و بسیار گرم می‌شود اندرون شکم. پس حل می‌شود آن طعام و صاف و خرد می‌گردد به واسطهٔ آن تری که در شکم است. پس هضم و گوارا می‌شود و نازل می‌شود از آن سوراخ کم‌کم به سوی روده‌ها. و هرگاه که تری معده کم باشد، باقی می‌ماند طعام که در وی باشد به خشکی با بسیاری حرارت اندرون شکم. پس شعله می‌زند آتش طبیعت و راغب می‌شود به آشامیدن آب، و آن به «تشنگی» معروف است. و اگر آب به دست نیفتاد، در خود می‌چیند و خشک می‌گرداند، آن گرمی تمام رطوبات اصلی بود و به سبب او هلاک می‌گردد، و اگر آب پیدا شد، عمل می‌نماید طبیعت به واسطهٔ آن رطوبات که سبب آب پیدا شد. پس گوارا می‌شود باقی طعام که در شکم باشد و نازل می‌شود به سوی روده‌ها. و آن روده در زیر معده می‌باشد و در جانب چپ، پس خرد می‌نماید آن طعام

---

۱. متن: «آیهٔ».

۲. لغت‌نامهٔ دهخدا ژاویدن را جاویدن و نشخوار کردن و ژاژیدن معنی کرده و نوشته «معانی این کلمه از شعوری نقل شده و ظاهراً بر اساسی نیست»!

را طبیعت بار دوم در روده‌ها، و حال آن که به آب سفید لطیف می‌گردد. پس آن آب را می‌اندازد به واسطهٔ آن دهان... او راست به سوی جگر. و آن جگر، گوشتی می‌باشد سرخ در جانب راست از زیر دل. پس خرد می‌نماید نیز جگر او را بار سیوم. پس می‌گردد و تبدیل می‌شود به آب سرخ مختلف، و آن بر چهار صنف است:

الصنف الاول: رغوة صفراوية

صنف نخستین کفک صفراوی می‌باشد. آفریده است خدای تعالی از برای او زَهره را، و زهره ظرفی می‌باشد که آشکارا واقع است در میان جگر و معده. مر او راست دهانی متصل به جگر، می‌کشد از معده آن کفک را و دفع می‌نماید آن کفک را در اوقات مشهوره به واسطهٔ دهانی که مر اوراست، و می‌افکند به سوی معده، پس یاری بدهد آن را بر هضم و گوارا شدن به واسطهٔ کثرت حرارت و قطع برودت. والله اعلم.

الثاني: فضلة سوداوية

صنف دوم فضله و زیادهٔ سودا باشد گره‌گره، و آفریده است خدای تعالی برای او سپرز را، و آن انبانی باشد که سه دهان دارد: یکی از آن دهان [ها] به سوی جگر می‌رود و می‌کشد و می‌چکد از آن دهان آن زیاده را، و دفع می‌نماید از آن زیاده، و می‌افکند هر زمان چیزی را به سوی معده، و به دهان دوم می‌کشد آن را و ترش می‌گرداند بر نیک‌گواری آن. پس صاحب قوت می‌نماید معده را در هضم نمودن. و دهان سیوم از سپرز متصل می‌باشد به سوراخی و برو دفع می‌نماید سپرز بدان دهان هر چه باقی مانده باشد در وی از زیادهٔ سودا. پس نازل می‌شود و بیرون می‌آید با غایط، یعنی سرگین مشهور.

الثالث: فضلة مائية

صنف سیوم زیادهٔ آبی باشد، و آن آبی بود رقیق و تنک و با هم چسبیده و سفید. آفریده است خدای تعالی از برای آن زیادهٔ آبی کرده را، می‌کشد و می‌مکد کرده آن زیادهٔ آب را از جگر. پس پیدا می‌شود از آن آب اصلی پی کرده، و باقی از آن زیادهٔ آب نازل می‌شود به سوی مثانه، و آن ایستادنگاه بول می‌باشد در درون آدمی و غیره. پس دفع می‌کند و تبدیل می‌نماید طبیعت آن را به بول معروف.

الرابع: الغذاء الخالص

صنف چهارم طعام صاف خالص می‌باشد. هرگاه نازل شدند این زیاده‌ها به سوی مثانه، پس به درستی بدان که خدای تعالی آفریده است از برای آن طعام، رگ‌های بزرگ را در جانب اعلی، از جگر می‌کشد و می‌مکد خالص آن طعام را کم‌کم، و ساعتی بر وی می‌گذرد، پس منقسم می‌شود به دو رگ: یکی از آنها بالا می‌رود به سوی جانب اعلی از بدن و فراهم می‌آورد رگهای بسیار بزرگ، و رگ دویم نازل می‌شود به سوی جانب پائین از بدن، و نیز جمع‌آوری می‌نماید رگهای بزرگ و کوچک، پس آمیخته می‌شود، و هر یک از آن رگها به نصیبی خود از بزرگ و کوچک، و پیدا می‌شود از آن آمختگی اصل گوشت و خون و قوام بدن و ثبات روح تا آن زمان که اجل محتوم می‌آید.

پس هرگاه که خوردنی معتدل و میانه باشد، پیدا می‌شود از آن طعام، صحت بدن، و غبارآلود و خوشبوی می‌شود طبیعت بدان طعام به بخار صحیح تا که به قلب می‌رسد. پس بالاتر می‌رود آن بخار تا به دماغ می‌رسد و به جمیع بدن منتشر می گردد و به صحت و تندرستی [می‌انجامد]، پس زایل نمی‌شود بدن از صحت و تندرستی.

و اگر زیاد شد بعضی بر بعض اخلاط و بسیاری بر مخالف حد خود غلبه کرد، حاصل می‌شود بیماریها از آن طبیعت و ما یاد می‌کنیم آنها را به تنهاتنها.

زیادت خلط الصفراء

یعنی زیاد شدن خلط صفرا. و آن بدین قرار است که هر گاه بسیار نمود از ایشان خوردن طعامهای صفراوی، آنان که گرم و خشک می‌باشند، مانند انگبین و سیر و گوشت گوسفندان و مانند آن، بخارآلود می‌شود طبیعت آدمی از اندرون تا به دماغ به بخار صفرای نامعتدل، پس پیدا می‌شود درد تمام سر، و درد نیمهٔ سر، و کم‌خوابی، و سخت جنبیدن نبض رگها، و گرمی و خشکی در طبیعت. پس اگر راست و معتدل گردانید آن را آدمی به مرهم بر سر نهادن و پیچیدن آن را، و به خوردن طعامهای سرد و تر، و پرهیز نمودن از طعامهای گرم و خشک، معتدل می‌شود و به صلاح باز می‌آید به زودی، و اگر تکاهل و تغافل نمود در علاج کردن آن تا آن‌که بسیار گشت و زیاد شد صفرای او، می‌کشد آن زیاد شدن آدمی [را] به سوی بیماریها خطر عظیم مانند حمره ـ که نام مرضی است ـ و حرارت و یرقان زرد و نالیدن سخت و تب که روزی می‌باشد و روزی نمی‌باشد.

پس هر گاه که ظاهر گشت یکی از این بیماریها، محتاج می‌شود آدمی به خوردن داروی مسهل صفرا، و ما زود باشد ذکر می‌نمائیم آن را در باب دویم در داروها.

زیادت خلط الدم

یعنی زیادت شدن خون. و آن چنان است که هر گاه بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای خونی ـ آن طعامهای که گرم و تر می‌باشند مانند

طعامهای چرب و شیرین و مثل آن ـ تحرک و جنبش می‌نماید طبیعت و سرشت در بدن انسان به بسیاری خون. پس غبارآلود می‌شود طبیعت به غبار گرم و تر تا به دماغ می‌رسد. پس واقع می‌شود درد سر و بزرگی رگها و جوشش حرارت و تباه شدن بدن و سست شدن حواس.

پس اگر قطع نمود آن را به پیچیدن و بستن سر را به چیزی، و به آشامیدن سرکه و انار ترش، و به خوردن طعامهای قابض ترش و مانند آن، واقع می‌شود اعتدال طبیعت و صحت بدن، و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا آن‌که بسیار شد آن خون، واقع می‌شود در بیماری خطر مانند جوش خوردن خون، و سرخی چشمها، و درد چشم، و آبله، و دمّلها و آماسیدن. پس محتاج می‌شود به خون گرفتن به فصد و یا حجامت، و ما ذکر می‌نمائیم آنها را در باب دویم با دارویها.

زیادت خلط البلغم

یعنی زیاد شدن خلط بلغم. و آن چنان است که هرگاه بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای بلغمی مانند شیر و میوه‌ها و هر چیزی که سرد و تر باشد، غبارآلود می‌شود طبیعت در بدن تا به دماغ به غبار سرد و تر. پس واقع می‌شود سستی در بدن و اعضا، و گرانی در حواس. پس ظاهر می‌شود بیماری بلغم. پس اگر قطع نمود آن بلغم را بدانچه به اعتدال می‌آرد آن را مانند انگبین و زنجبیل و فلفل و هرچه گرم و خشک لطیف بود، واقع می‌شود اعتدال طبیعت و صحت بدن. و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا آن‌که بسیار شد آن خلط، و می‌رود به سوی جذب بیماریهای زحمت دیر خلاص شدن از وی و افکارکننده مانند برص ـ و آن سفیدیی است که در پوست بدن ظاهر می‌شود ـ و مانند فالج و درد سکته و تب مطبقه، که هر روز می‌باشد یا هفته بی‌حرارت، بعد از آن هیجان می‌نماید حرارت

عظیم از اندرون بدن تا به دماغ می‌رسد و در جمیع بدن منتشر می‌شود، و آن هجرانی است که مشهور است به «درد هفته»، پس بعد از هفت روز یا خلاصی یابد و یا هلاک گردد، و اکثر مردمان هلاک می‌شوند بدو.

پس هرگاه که ظاهر شد یکی از این علامتها، پس واجب است که بیاشامد داروی مسهل بلغم، و ما یاد می‌نمائیم آن را در باب دویم با دارویها.

زیادت خلط السوداء

یعنی زیاده شدن خلط سودا. و آن آن است که هرگاه که بسیار نمود آدمی از خوردن طعامهای سوداوی ماند مرجمک و ارزن و بادنجان و گوشت گاو و مانند آنها، هیجان می‌نماید بر سر او سودا، پس ظاهر می‌شود بیماری سودا به سستی بدن، و سختی تشنگی، و کم‌خوابی. پس واجب است که به اعتدال باز گرداند آن را به آشامیدن شراب عسلی. و آن آن است که بگیرند کفک انگبین را، و می‌اندازد در هر رطل از آن یک درم زنجبیل و یک درم فلفل کوبیده و یک درم مصطکی، و می‌آشامند آن را با شیر ماده‌گاو که تازه بود از پستان گرفته و دوشیده باشند با شکر، و بخورد هر چیزی که گرم و تر و سبک می‌باشد. پس به درستی که خلاص می‌نماید او را. و اگر تغافل و تکاهل نمود از اینها که گفتیم، می‌کشد آن بیماری آدمی را به سوی بیماریهای بسیار خطرناک زحمت به وی شدن از آن و افکارکننده مانند خوره، و گری، و خارش، و درد افلیج، و درد سکته، و دق، و سل، و تب ربع ـ و آن آن است که غایب می‌شود و ظاهر می‌شود یک روز نزدیک نیست که قطع شود آدمی از وی خلاص یابد ـ در آن حال می‌باید که بیاشامد داروی مسهل سودا، و ما یاد می‌نمائیم آن را در باب دویم با دارویها.

اعلم! بدان که ـ ایدک الله ـ که حکیم حاذق شرط نیست بر سر او که خلاصی دهد بیماری را از بیماری زیاده بر آن‌که عمر بیفزاید، و لیکن آنقدر بر سر وی است که نظر در حال بیمار و علت نماید، اگر یافت راهی را به سوی علاج کردن آن، درمان کند او را، و عاقبت آن موقوف است به امر الهی ـ جل جلاله و عم نواله ـ و اگر آن بیمار[1] نزدیک مردن شده است، خود را نگهداری کند از داروی نمودن آن.

اسباب الهلاکة ثلاثة

یعنی سبب هلاک سه چیز است:

یکی از آنها به کفتن[2] است، و خانه[3] بر سر افتادن، و انداختن است از بلندی، و سوختن و مانند آنها. پس به درستی که روح آدمی در حین واقعه به یک سو می‌آید به سوی قلب به تمامی، پس بیرون می‌رود بر یکدفعه.

الثانی: دویّم از آنها به زیاد شدن یکی از این اخلاطهای چهارگانه می‌باشد. پس هرگاه که غلبهٔ یکی از این اخلاطهای اربعه بر دیگری از مخالف خود [شود] در علم و قدرت خدای تعالی چنان معلوم و مقدور باشد که بدان هلاک می‌شود، غالب می‌شود رطوبت اصلی و فرو می‌برد حرارت غریزی آن کم‌کم تا آنکه سخت می‌شود الم او، پس بیرون می‌رود روح او از بدن بعد از اینها اعلم.

الثالث: سبب سیوم مردن می‌باشد به فارغ گشتن عمر طبیعی، و آن به تمام شدن سنهای اربعه می‌باشد؛ زیرا که کودک، طبیعت او گرم و تر می‌باشد و قوت حیات در وی زیاد است تا حد بلوغ، و آن پانزده سال

---

۱. نسخه: «بیماری»

۲. کفتن: شکافته شدن، ترکیدن، کوفتن، فرسودن، کوفته شدن اعصاب.

۳. متن: «خوانه».

است، و انتهای او تا بیست می‌باشد، پس حادث می‌شود خشکی، و سردی غالب می‌شود بر طبیعت حرارت و تری در مدت سن جوانی و شباب، و آن مدت چهل سال است. پس ظاهر می‌شود در طبیعتهای خود و به زیادی آبی سردی، و سرد می‌شود طبیعت او، و ظاهر می‌شود شیب و پیری، و نقصان می‌شود قوت او، و طبیعت او سرد و تر می‌گردد از کهولت، و آن کهولت تا هفتاد سال می‌باشد، و انتهای آن تا هشتاد سال است. پس ظاهر می‌شود سردی و خشکی، آن که پنهان بوده تا آن حال، و پنهان می‌شود طبیعت گرمی از ضعف، و آن وقت اول وقت شیخوخت است. پس زایل نمی‌شود که رطوبت اصلی فانی شود تا آن‌که حرارت غریزی فرو می‌نشاند و واقع می‌شود در فنا گشتن تا صد و بیست سال. و در «تا در» حدی نیست از برای استای آن مگر بدان که خدای تعالی مقدر کرده باشد از برای او از اجل معلوم. پس فانی می‌شود طبیعت زندگانی چنان که یاد کردیم، و آن موت طبیعی و مردن مقدر باشد از برای مخلوقات.

الباب الثانی

فی طبایع الاغذیة و الادویة و منافعها

باب دویم

در بیان سرشت طعامها و دارویها و منفعت ایشان

فصل

فی الاغذیة

این فصلی است در بیان اغذیه، و آن طعام و شراب و نان خورش و مانند آنها باشد از میوه‌ها و غیر آنها. از آن‌که پیدا می‌شود از آن خوردنی که قوام بدن او بر سر او می‌باشد. و ما یاد می‌کنیم از آنها آنچه بسیار باشد، و استعمال منافع از آنچه لایق و سزاوار این مختصر باشد، مبادا که این کتاب خالی باشد از این فائده.

ذکر الحبوب یعنی دانه‌ها

الحنطة = گندم:

گرم و تر و گران می‌باشد، و نرم‌کنندهٔ طبیعت است، و آرد آن با شملی [1]

---

۱. شملی = شنبلید.

فانی می‌کند آماسهای سخت، و پوست ـای قاوت ـآن با شکر نرم می‌کند سینه را، و زیاد می‌کند در جوهر دماغ و بینائی، و قوت می‌دهد جماع کردن را، و محکم می‌نماید عضوهای ضعیف را، و نان فطیر آن که خمیرمایه نداشته باشد گران است، نزدیک نیست که گوار شود، و نان خمیر، یعنی نان که خمیرمایه داشته باشد معتدل است در طبیعت، نیک است از برای خوردن.

الارز=برنج:

گرم و خشک و معتدل و نرم‌کنندهٔ طبیعت و سبک و لطیف می‌باشد، و هرگاه که پخته نمایند با شیر تازه و فروجها[1] و بخورند با انگبین و شکر و روغن، پیدا می‌شود از او طعام نیکو. و هرگاه که پخته نمایند با دوغ، قبض می‌نماید اسهال شکم را.

الذرة=ارزن:

سرد و خشک و معتدل و نرم‌کنندهٔ طبیعت است، و سبک است بر معده، و زود گوار می‌شود، و نیکو می‌باشد، و پست آن به شکر به صلاح می‌آرد بیماریهای گرم را، و فرو می‌نشاند گرمی و جوشش که در شکم می‌باشد. و نان فطیر[2] آن هرگاه که بخورند با شیر تازهٔ ماده‌گاو و شکر، قوت می‌دهد اعضا را و تولد می‌شود از آن خوردنی نیکو، ونان خمیر[3] آن با ماست و یا دوغ هرگاه خیس نمایند و بیاشامند به گرمی اسهال را قطع می‌نماید.

الشعیر=جو:

سرد و خشک و قبض‌کننده و صاحب باد، و گران است، و پست[4]

---

۱. فروج=جوجهٔ ماکیان، جمع آن فراریج است.
۲. فطیر=نانی است که خمیرمایه نداشته باشد.
۳. نان خمیر نانی است که خمیرمایه داشته باشد.
۴. پست =آرد.

آن قبض می‌نماید اسهال شکم را، و هرگاه که پخته نمایند و شیرهٔ او از او بگیرند و بیاشامند آب آن را با شکر، فرو می‌نشاند حرارت و جوشش که در جوف می‌باشد. و نان او گران است بر معده، و صاحب بادکننده است. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با انگبین و شکر و شوربای فروجها.[1]

الدخن = گاورس:

سرد و خشک می‌باشد، و گران است و دیر گوارا می‌شود. برانگیزاند علت سوداوی را، و خوردن آن نیک نباشد مگر برای کسانی که اهل مشقت و رنج و چست و چالاک می‌باشند. و اگر بخورند آن را با شیر تازه و شکر و شوربای فروج با روغن، معتدل می‌شود. و هرگاه بخورند نان آن را به خشکی و دانهٔ آن را به برشتن، می‌بندد و قطع می‌نماید اسهال را.

العدس = مرجمک:

سرد و خشک و گران است مانند گاورس در علتها، و پست[2] آن می‌بندد اسهال را، و شوربای آن سبکتر است از دانهٔ آن از برای نان خورش.

اللوبیاء:

دانه‌ای است که آن [را] **سیاه چشمک** خوانند. دانهٔ آن سرد و خشک و بد و گران است، برمی‌انگیزاند سودا را، و شوربای آن نرم و سبک است، هرگاه بیاشامند آن را با روغن و شکر، نرم می‌کند خشکیهائی که در سینه باشد، و رگها و اعضا را نرم می‌کند.

الاقط = کشک:

گرم و خشک و سبک است. هرگاه که پخته نمایند آن را و بپزند با شکر و شیر، گرم و تر می‌گردد و سینه و اعضاها و مفاصلها را نرم می‌نماید و رگها را قوت دهد.

---

۱. فروج = جوجهٔ ماکیان.

۲. پست = آرد.

الباقلاء=باقلا:

سرد و خشک و گران و بد می‌باشد. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را بی‌پوست با شکر.

الحمص=نخود:

گرم و تر است. هرگاه بخورند آن را با شکر، خرد و ریزه می‌نماید آن سنگریزه را که در مثانه باشد، و زیاد می‌کند در جماع کردن، و پیدا می‌شود از او طعام نیکو.

اللوز=بادام:

گرم و تر و چرب می‌باشد. هرگاه بخورند با شکر، زیاد می‌کند در جوهر دماغ و بینائی و قوت می‌دهد در جماع کردن.

السِمسِم=کنجد:

گرم و خشک و چرب است. می‌پوشاند و تنگ می‌نماید نفس را هرگاه بسیار بخورند آن را، و سست و ضعیف می‌کند معده را، و کم می‌کند آرزوی کردن طعام، و دفع ضرر او آن است آن‌که نخورند از وی مگر اندکی را با شیرینی.

الالبان=شیرها

خوبترین آنها شیر چهار انعام می‌باشد و در هر کدام از آنها سه جوهر است: یکی جوهر شیر است و آن سرد و تر می‌باشد مطلقاً، یکی دگر از آن جواهرها پنیر است و آن سرد و خشک و قابض می‌باشد، و یکی دگر [از] جوهرها، کره و روغن می‌باشد و آن گرم و تر و نرم‌کننده است طبیعت را.

لبن البقر=شیر گاو:

نیک‌ترین همهٔ شیرها است؛ زیرا که حضرت رسالت‌پناه ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ فرمود که: **علیکم بالبان البقرة، فان لبنها شفاء، و سمنها دواء، و**

لحمها داء؛ یعنی بر شما لازم است خوردن و آشامیدن شیر ماده‌گاو، زیرا که شیر آن شفا، و روغن آن دوائی، و گوشت آن درد و علت می‌باشد.

و شیر ماده‌گاو تازه هرگاه بیاشامند آن را در حالتی که از پستان می‌دوشند با شکر، فربه می‌نماید بدن را، و رنگ را صاف می‌گرداند، و زیاد می‌کند جماع کردن را، و نرم می‌نماید طبیعت را، و قوت می‌دهد اعضاهای ضعیف را. و هرگاه که آب را در میان کنند، سرد و تر و گران می‌گردد. و دفع ضرر او آن است که بنهند آن را بر آتش و بجوشانند تا آن‌که آن آب از وی برود و استعمال کنند آن را چنان که گفتیم.

اللبن الحامض=شیر ترش:

یعنی ماست و دوغی که کره از او نگرفته باشند، سرد و تر می‌باشد و فرو می‌نشاند حرارت را، و ساکن می‌نماید جوشش اندرونی را، و بند می‌کند روان بودن شکم و بدنی را که از خون باشد.

الرائب المنزوع الحامض:

یعنی دوغ ترش که کره از وی گرفته باشند، سرد و خشک و قابض باشد. هرگاه آمیخته نمایند آن را با بلغور ارزن و زرّات [؟شاید ذرت] و بر سر آتش نهند تا پخته شود و به گرمی بخورند آن را، آمیخته می‌نماید شکم را و قطع می‌نماید روانی آن را.

لبن الضّأن=شیر میش:

گرم و تر و سبک و نرم‌کننده طبیعت می‌باشد، و روغن و گوشت او نیز چنان است. و شیر میش با شیر ماده‌گاو برابر است مگر در چربی، زیرا که شیر ماده‌گاو در چربی زیادتر است از وی و نافعتر است از برای خشکی طبیعت.

لبن المعز=شیر بز:

سرد و تر و سبک می‌باشد، و هرگاه بیاشامند آن را در حینی که از

پستان می‌دوشند، نافع است به جهت تندرستیها و بیماریها و تندرستی می‌باشد تمامی بدن را. و هرگاه که پخته نمایند و بریزند در وی تره‌تیزک را، بیرون می‌اندازد باد را از بدن، و محکم می‌نماید معده را، و گشاد می‌نماید آرزوی خوردنی.

لبن‌الابل=شیر شتر:

گرم و گران و خشک است، و هرگاه بیاشامند شیر آن را در وقت دوشیدن با بول آن، وبا را قطع می‌نماید از شکم. و شیر دوغ ترش آن سرد و خشک و قابض و گران است. و هرگاه بر آتش نهند آن را و بجوشانند، سبک می‌شود از گرانی، و قطع می‌نماید اسهال شکم را.

و دیگر شیرها بد می‌باشند.

الجبن=پنیر:

سرد و خشک و قابض می‌باشد. قطع می‌نماید اسهال شکم را.

الزبد=کره:

گرم و تر و نرم‌کنندهٔ طبیعت و شکم است و هرگاه آمیخته نمایند آن را با شکر و بدوشند بر سر آنها شیر ماده‌گاو را و بیاشامند آن را به تازگی، زیاد می‌نماید در جوهر بینائی و نرم می‌گرداند طبیعت خشک را، و گرّی[1] و خارش را می‌برد، و قطع می‌نماید آن کرّی که بر بدن ظاهر می‌شود، و قطع می‌نماید تمامی علتهای سوداوی را.

السمن=روغن:

گرم و تر است از کره و خشک تر است هرگاه که منقص نباشد، و هرگاه که منقص شود زیاد می‌شود خشکی آن و نافعتر می‌باشد از کره، و نیکوترین چیزی می‌باشد که داخل اندرون شود، و زیاده‌تر از همهٔ دارویها.

---

۱. در نسخهٔ خطی راء مشدد است، بنابراین به معنی سنگینی گوش نمی‌تواند باشد. لغت‌نامهٔ **دهخدا** کری با راء مشدد را کندی و بطوء معنی کرده است.

و صفت منقص کردن او آن است که مانند خودش آب را در میان بریزند و بر آتش نهند و چندان بجوشانند و بجنبانند تا آن‌که تمامی آب از وی می‌رود و خود باقی می‌ماند.

اللحوم یعنی گوشتها

لحم الضأن = گوشت گوسفند:

نیکوترین همهٔ گوشتهاست و نیکوترین گوشت گوسفند نر یک ساله. و آن گرم و تر است، و هرگاه بخورند شوربای آن را با روغن و گوشت، نرم می‌نماید رگها و اعضاها و مفاصلها، و زیاد می‌نماید قوت را، و می‌رویاند گوشت نیک را.

لحم المعز = گوشت بز:

سرد و تر است نسبت به گوشت گوسفند، و سخت و محکم می‌نماید بدن را، و می‌رویاند گوشت را، و نیکو می‌باشد خوردن آن در تابستان.

لحم البقر = گوشت گاو:

نسبت با گوشت گوسفند، سرد و خشک و گران و بد بود. برمی‌انگیزاند علتهای سوداوی را. دفع ضرر او آن است که بپزند آن را با سیر بسیار و فلفل و زنجبیل و نان خورشهای گرم سوزنده. و آشامیدن شوربای آن با انگبین نیک می‌باشد.

لحم الابل = گوشت شتر:

گرم و خشک و بد می‌باشد نسبت به گوشت گوسفند، و باقی گوشتها مانند گوشت نخجیر مثل گوشت آهو و بز کوهی و خرگوش و مانند آنها تمام سرد و خشک و بد می‌باشند نسبت با گوشت چهارپایان مذکوره.

لحم الطیر = گوشت مرغ:

سبکتر است از گوشت چهارپایان و غیر آنها، و نیک‌ترین آنها گوشت

فروجهاست،[1] و گوشت فربه‌های آنها گرم و تر است و سبک و معتدل می‌باشد و باقی آنها نسبت با فربهان بد است.

لحم‌السمک=گوشت ماهی:

سرد و تر است و نیک‌ترین آن گوشت ماهی جوان، و هرگاه که پخته نمایند با روغن و پیاز و نان‌خورشهای گرم تیز سوزنده، معتدل می‌شود و زیاد می‌کند در جماع کردن. و گوشت ماهی پیر، گرم‌تر است از ماهی جوان و خشک‌تر است.

البیض=خایهٔ مرغ:

سفیدهٔ آن سرد و تر و زردهٔ آن گرم و تر است و نیکو نباشد از آن مگر زردهٔ او و سفیدهٔ آن بد است. و هرگاه که پخته نمایند زردهٔ آن را با روغن و شکر، زیاد می‌نماید در شهوت و جوهر دماغ و بینائی.[2]

الفواکه یعنی میوه‌ها و شیرینی

پالودهٔ عسلی و پالودهٔ شکری:[3]

نیک‌ترین همهٔ میوه‌ها و نیک‌ترین شیرینیها، پالودهٔ عسلی می‌باشد و پالودهٔ شکری. بیفزاید عقل را و جوهر دماغ و بینائی را، و بیفزاید در جماع کردن، و نرم می‌نماید طبیعت را، و قوت می‌دهد مفاصل و اعضاها را، و نخورند آن را مگر بر سر طعام، و اگر بخورند آن را به ناشتا، می‌کشد آن طعام را به سوی هضم شدن به شتاب پیش از پخته شدن به جهت... به شدت آرزوی جگر بدان. پس واقع می‌شود در آن راه گذر بستن در

---

۱. فروج=جوجهٔ ماکیان.

۲. بدان‌که زردی هر بیضه بهتر از سفیدی آن است لیکن سفیدی او را رطوبت بیشتر بود.... بیضهٔ مرغی که او را خروس نباشد قلیل‌الغذا بود (**خواص‌الحیوان**، ذیل دجاج و اِوَزّه).

۳. پالوده نام حلوائی بوده که از عسل و بادام و نشاسته می‌پختند و با شربت قند می‌خوردند.

مجاری خوردنیها، و حاصل می‌شود از آن باد سده، و آن علتی است که باد بسته می‌شود در اندرون شکم آدمی.

و پالودهٔ عسلی نیکو می‌باشد برای مرد دو مویه[1] و پیر کامل، و پالودهٔ عسلی نیکو می‌باشد برای جوانان. و نیکو نباشد این حلویات از برای کودکان مگر در اوقات متفرقه در هفته یک بار یا دو بار یا سه بار متفرق آن هم اندک اندک از پالودهٔ شکری. و فانیذ نیک‌تر است از برای کودکان از پالوده، و آن شکری است که با اندک آب به آتش نرم به قوام آورده باشند. و او از شکر غلیظ‌تر است، و آن گرم و تر است و سبک است لبان شش را، و نیکو و به صلاح می‌آرد صدا را، و نرم می‌نماید بسته را، و پاک می‌نماید سینه را از سرفه.

قصب السکر=نی‌شکر (نیشکر):

نیشکر مثل فانیذ می‌باشد مگر آن‌که به درستی که او کمتر باشد از جهت حرارت از او، و هرگاه که پوست از وی برکنند و بشویند آن را به آب گرم و بپزند و بیفشارند آب آن را و بیاشامند آن آب را با انگبین، عمل نماید مانند فانیذ، و لیکن نرمی آن زیادتر است.

العنب=انگور:

نیکوترین انگور آن است که به شیرینی تمام رسیده باشد و آن گرم و تر و چرب می‌باشد، و منی را بیفزاید، و قوّت می‌دهد اعضاها را، و برویانـد گوشت را، و پیدا و ظهور می‌نماید از آن طعام نیک.

الزبیب=مویز:

گرم، و نرم‌کننده طبیعت است، محکم می‌نماید پی را، و می‌برد رنج را، و بوی گند دهان را پاک می‌نماید و خوشبوی می‌کند دهان را، و معده را قوت می‌دهد. و دانهٔ آن سرد و خشک و قابض می‌باشد.

---

۱. دو مویه: جو گندمی شدن مو، فلفل نمکی، آغاز سن کهولت که موی سپید با موی سیاه مخلوط شود، مرد چهل ساله.

الرطب=خرما:

گرم و تر و سبک می‌باشد، و اعضا را قوت می‌دهد، و بدن را محکم می‌نماید، و منی را بیفزاید.

التمر=قصب [۱]

گرم و خشک و سبک می‌باشد. رطوبات بلغمی را قطع می‌نماید و معده را قوت می‌دهد و کرم شکم را بکشد و لیکن صاحب باد و نافخ می‌باشد. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با خیار از برای آن که در حدیث صحیح وارد است که حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ می‌خورد قصب را با خیار، و می‌فرمود که: **برد هذا یعدل بحرّ هذا و حرّ هذا یعدل ببرد هذا**؛ یعنی که سردی خیار به واسطهٔ گرمی قصب معتدل می‌شود و گرمی قصب به سبب سردی خیار معتدل می‌شود.

الموز=تمر هندی

در تابستان گرم و تر است و سینه و طبیعت را نرم می‌نماید، و در زمستان سرد و تر و گران است. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با انگبین تا آن که معتدل شود و عمل نماید مانند عملی که در تابستان می‌نمود. و نهایت چنان سزاوار است که پیش از طعام یا با طعام بخورند آن را و بعد از طعام نخورند که گران می‌باشد.

الرمان الحلو=انار شیرین

گرم و تر می‌باشد. سینه را نرم می‌کند و صدا را صاف می‌نماید و نیک است از برای تندرستیها و بیماریها. قال النبی صلی‌الله علیه و آله وسلم: **ما من رمانة من رمانکم هذا الاو فیها حبة من الجنة**؛ یعنی حضرت فرمود

---

۱. در اکثر متون پزشکی با سین به صورت قسب آمده است.

که: نیست هیچ اناری از انارهای شما که شیرین است مگر آن‌که در وی دانه‌ای می‌باشد از انارهای بهشت. پس می‌باید که بخورند آن را به تمامی شاید آن آدمی بیابد آن دانه را تا آن‌که شفا باشد از آن دردی که در شکم است.

الرمان الحامض=انار ترش

سرد و خشک و سبک و قابض می‌باشد از برای شکم. و هرگاه که بیفشارند و بگیرند آب آن را و بیاشامند با شکر به ناشتا، تب را می‌برد. و هرگاه که بکوبند انار ترش را به تمامی با گوشت و پوست و دانه و فشرده نمایند و آب آن را بیاشامند، معدهٔ سست را دباغ می‌دهد و صاحب قوت می‌گرداند آن را و گشاد می‌نماید راهی آرزو کردن طعام، و درد ناف را سود می‌دهد. و هرگاه که بسوزند پوست آن را و بسایند و بپاشند بر ریشهائی که علاج ایشان زحمت باشد به جهت بسیار تباه شدن، نفع می‌دهد ایشان را و صحیح می‌نماید آنها را.

السفرجل=آبی[=به]

سرد و خشک و قابض و سبک می‌باشد. نفس را پاک می‌نماید، و زنگ دل را می‌برد، و اسهال شکم را قطع می‌نماید.

الخوخ=شفتالو

سرد و تر و گران است. بلغم را زایل می‌نماید.

القثّاء=خیار

سرد و تر و گران است. نزدیک نیست که هضم و گوارا شود. دفع ضرر او آن است که بخورند آن را با قصب چنانچه گفتیم.

البطیخ=خربزه

سرد و تر است، و دیرهضم می‌شود. تباه می‌نماید هر طعام را که بر سر او داخل شود و بر سر طعام فرود می‌آید و نزدیک نیست که هضم شود

و لیکن فرو می‌نشاند آن حرارت که در شکم می‌باشد. هرگاه بخورند آن را با شکر سفید، نیک بود.

الفُجل=ترب

سرد و تر و گران است. طعام را هضم می‌نماید و خود هضم نمی‌شود. و او بد و ثقیل است بر معده.

و باقی میوه‌ها تمامی سرد و تر می‌باشند نسبت بدان که ذکر کردیم مگر آن‌که بعضی از آنها سبکتر است از بعضی دیگر، و هرگاه که بخورند هر کدام از ترّه‌ها و میوه‌ها، نیکو نباشد آشامیدن آب بر سر آنها، و اگر بیاشامند، سبب علت و بیماریهای بد می‌گردد و باطل می‌شود منفعت ایشان.

فصل

فی‌الادویة

فصلی است در بیان داروها

و دوائی آن آن است که بیماران را بدان درمان می‌کنند، و ما یاد می‌کنیم از دوایها آن مقدار که سزاوار این مختصر باشد و آنچه بسیار نفع و بسیار استعمال و موجود و مجرب و مسهل باشد.

العسل=انگبین

مهتر همهٔ دوایهاست. فرمود خدای تعالی: فیه شفاء للناس[1] در انگبین شفا موجود است از برای آدمیان. و فرموده است حضرت رسول‌الله صلی‌الله

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۶۹.

علیه و آله و سلم: **علیکم بالشفائین**: بر شما لازم باد که اعتماد کنید بر دو شفاء یعنی قرآن و انگبین. و نیز فرموده است: **علیکم بالسنا والسنون فیهما شفاء من کل داءٍ الا السام**؛ یعنی بر شما لازم باد به خوردن سناء مکی و انگبین، زیرا که ایشان دوائی می‌باشند و شفائی از جمیع علت درد مگر موت نباشد.

و سنون انگبین می‌باشد، و آن گرم و خشک است، بلغم را قطع می‌کند و رطوبت بد را از بدن می‌برد، و ریشهای فاسده را پاک می‌کند. و هرگاه صاف می‌شود از خلط، گرم و تر می‌باشد، علتهای سوداوی را قطع می‌نماید و فرو می‌برد در قعر رگها، و پاک می‌نماید آنها را از جمیع علتها. و هرگاه با نمک آمیخته نمایند و در زیرِ زبانِ کودکی که سخن نگوید بگذارند، سخنور می‌شود و در حال فصاحت را بدان زیاد می‌نماید. و در حدیث غریب وارد است که: **من مات و فی بطنه شیء من العسل لم تمسه النار**؛ یعنی هر که بمیرد و در شکم او انگبین باشد، دوزخ نزدیک او نشود و آتش به گرد او نیاید.

السمن =روغن

نفع و طبیعت او را یاد نمودیم در طعامها و ذکر کردن شیرها، و یاد می‌کنیم در اینجا نیز در دارویها.

چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که: **علیکم بالبان البقرة فانّ لبنها شفاء، و سمنها دواء و لحمها داء** در آن باب یاد نمودیم. و امام علی ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ فرموده است که: **لیس تداوی العرب بشیءٍ کالسمن**؛ یعنی که عرب دوائی نکرده‌اند به چیزی که مانند روغن باشد.

و آن گرم و تر و گران است بر معده، و هرگاه که هضم شود نافعتر چیزی می‌باشد در علتهای سوداوی. و آن چربتر می‌باشد از همهٔ چربیها، و هرگاه داخل مرهم نمایند گوشتِ فاسد را می‌برد و گوشت نیکو را می‌رویاند.

الثوم=سیر

بقراط حکیم گفته: **الثوم شفاءٌ للناس من السموم**؛ یعنی سیر شفا می‌باشد از برای آدمیان از حرارت سموم.

و آن گرم و خشک و تیز و سوزنده می‌باشد. هرگاه بخورند آن را با عسل به ناشتا، بلغم را قطع می‌نماید و رطوبات فاسده را از اندرون بیرون می‌نماید، و معده را قوت می‌دهد، و کرم اندرونی را می‌کشد، و بواسیر را قطع می‌نماید، و بوی دهان را پاک می‌سازد، و باد که در شکم باشد فانی می‌گرداند، و ضرر نمی‌رساند بدان شخص که زهر در آن روز خورده باشد. و هرگاه سیر را به نمک سحق نمایند[1] و بواسیر را بدان بمالند فانی می‌گرداند آن را، و هرگاه که گزیدگی مار و عقرب و سگی دیوانه و وحشی ـ هرچه زهردار باشد ـ بدان بمالند، فانی می‌گرداند و درد را ساکن می‌نماید و سبب عافیت و تندرستی می‌شود.

البصل=پیاز

گرم و خشک ـ و گویند تر ـ می‌باشد. شهوت را بیفزاید و جماع کردن را برمی‌انگیزاند، و رنگ را خوب می‌نماید، و بلغم را قطع می‌کند، و معده را صاف می‌نماید، ولیکن درد سر را می‌آورد، و باد را در بدن پیدا می‌کند، و بینائی چشم را تاریک می‌نماید. و بسیار خوردن پیاز نسیان می‌آورد و عقل را تباه می‌نماید. دفع ضرر او آن است که شیر و سرکه بخورند آن را. و از برای مزاجهای سرد نیکو بود. و هرگاه که بکوبند و با عسل معجون می‌نمایند و بر کلف[2] غلیظ و بالوک و بیر

---

۱. سحق نمودن = کوبیدن، سائیدن، ریز ریز کردن.

۲. کلف = لک و پیس. دیگر شدن رنگ پوست آدمی به سوی سیاهی.

و بهق سیاه[1] نهند آن را ریشه‌کن می‌نماید. و هرگاه که نرم بکوبند آن را و بمالند به جائی که موی او تغییر گشته باشد، نافع است. و داءالثعلب[2] را نیز سودمند بود. و هرگاه که سوخته نمایند، نافعتر است. و گزندگی مارها و سگها را نیز سود دهد بغایت.

الحبة السوداء =سیاه‌دانه

دوائی می‌باشد. حضرت فرموده است که: **علکیم بالحبة السوداء فان فیها دواء من کل داءٍ الا السام. ولو ان شیئاً یذهب السام عن ابن آدم لاذهبه حبة السوداء**؛ یعنی بر شما لازم است به خوردن سیاه‌دانه که دوائی می‌باشد از همه علت مگر موت نباشد، و اگر چیزی می‌بود که موت را از بنی آدم رد می‌نمودی، آن چیز سیاه‌دانه می‌بود. و سام موت می‌باشد. و پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ می‌خورد سیاه‌دانه را با عسل به ناشتا.

و آن گرم و خشک ـ و گویند گرم و تر و سبک ـ است. هرگاه بخورند آن را با عسل پالودهٔ صاف از خلط، بلغم و رطوبات فاسده و باد گره بسته را در شکم قطع می‌نماید، و درد شکم و پشت و مفاصل را ساکن می‌نماید، و خشکیهای اِفکارکننده را نرم می‌نماید، و دور می‌اندازد درد علت را از بدن و نمی‌گذارد که باز پیدا شود.

الصبر =تال‌شاری

پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ فرموده است که: **ماذا فی‌المرین من الشفاء: الصبر و الشفاء**؛ یعنی کسی نمی‌داند که چه نوع شفا در دو

---

۱. بهق = پیسی. فرق بین کلف و بهق سیاه آن است که در عارضهٔ کلف پوستِ گونه‌ها به حالت نرمی باقی است اما در بهق سیاه پوست گونه‌ها زبر و خشن می‌گردد (بحرالجواهر).

۲. داء الثعلب = ریزش مو، گری، خوره.

تلخهاست: یعنی صبر و شفاء. ابوعبیده گفته است تره‌تیزک را می گویند، و عامهٔ حکما می‌گویند که حرف است، و اهل یمن آن را حلف می گویند.

و تال‌شاری معتدل می‌باشد در طبیعت و داخل می‌شود در همهٔ داروبها و مرهمها در طبیعت او، و امان می‌باشد مر اندرونی را از همهٔ علتها. هرگاه که داخل نمایند آن را در معجونها و سفوفها، ریشهای فاسد را پاک می‌نماید و دور می‌نماید باد گره بسته را که در شکم باشد، و هرگاه که بخورند از آن هر روز مقدار یک درم با شکر و یا عسل، تمامت علت اندرونی را قطع می‌نماید و رگهای خبیث و پلید را می‌میراند، و کرم شکم را می‌کشد و رطوبات فاسده را قطع می‌نماید.

حب الرشاد = تره تیزک

و آن حلف است و پیشین فصل او را در حدیث سابق ذکر کردیم.

و آن گرم و خشک بود، و گویند تر و سبک است. باد و بلغم را فانی می‌نماید و هرگاه که بریان کنند بر تابه، گرم و خشک می‌باشد. و هرگاه که بیاشامند آب آن را به ناشتا، اسهال شکم را قطع می‌نماید، و معده را قوت می‌دهد، و آرزوی طعام را بیفزاید.

اعلم! بدان که طبیبی پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ مانند طبیبی کردن دیگر طبیب‌ها نیست؛ زیرا که به درستی طب نبی حجت آن معلوم و هویدا می‌باشد که **و ما ینطق عن الهوی**[1] به جهت آنکه از وحی الهی صادر گشته و طبیبی را دیگر طبیبها غالب از ظن و دانش و تجربه اخذ کرده‌اند. هر کس که به طب النبی قانع نشود، پس بدان که به درستی از نقصانی ایمان

---

۱. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳.

اوست، و هرکس که فراگیرد و عمل نماید بدان [از روی] تصدیق و اعتقاد تمام، البته سودمند می‌شود بدان.

الزنجبیل = زنجبیل

گرم و خشک و سبک و تیز و سوزنده می‌باشد، و باد گره بسته در شکم را فانی می‌نماید، و هرگاه که پرورده نمایند آن را در عسل، بلغم را قطع می‌نماید و سرفه را نافع بود و سینه را نرم می‌نماید و قصبهٔ شش را پاک می‌کند، و آواز را خوش و صاف می‌گرداند، و بوی دهان را خوش و پاک می‌نماید، و جماع کردن را بیفزاید.

الفلفل = فلفل

گرم و خشک است. بلغم را قطع می‌نماید، و باد را دور افکند، و رطوبات فاسده را می‌برد، و علت سدهٔ چسبیده را گشاد می‌نماید، و آدمی را تشنه می‌گرداند، و هرگاه داخل معجونات و سفوفات شود نفع او به قوام آید.

المرتک = مرداسنگ

گرم و خشک و قابض است. دردهای زخم و ریش را ساکن و سرد می‌نماید و رطوبات فاسده را از زخمها قطع می‌نماید، و گوشت نیکو را می‌رویاند و گوشت فاسد را می‌برد، خصوصاً وقتی که مرهم نمایند آن را با سرکه و شیر.

الخلّ = سرکه

سرد و خشک و قابض است. خونی [را] که از جراحات می‌آید قطع می‌کند هرگاه که در وی چکانند؛ و خون بینی را نیز قطع می‌نماید هرگاه

که در بینی چکانند؛ و خون برانگیخته را در بدن قطع می‌نماید. و هرگاه که بیاشامند و یا بخورند آن را علتهائی که از خون باشد نیز فانی می‌نماید. و هرگاه بیاشامند آن را با دوغ، اسهال را بندد خصوصاً اگر بر آتش پخته نمایند و به گرمی بیاشامند. و هرگاه با خلط که از روغن می‌گیرند آمیخته نمایند و بر موضع سوختگی نهند در ساعت درد را ساکن نماید، و آماس را سبک می‌نماید. و هرگاه با تریاک بر سر مالند درد سر را ساکن گرداند. و اگر مرهم نمایند، قروح و جراحات فاسده را پاک می‌گرداند و درد را ساکن می‌نماید. و اگر بیاشامند آن را، معده را قوت می‌دهد و سپرز را سود دهد. و هرگاه نان خورش گردانند، امان می‌باشد از همهٔ علتهائی که در آن طعام باشد. و پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ فرموده است: **سید ادامکم الخلّ**؛ یعنی بزرگتر و خوبتر نان‌خورش شما سرکه می‌باشد و منافع بسیار دارد.

السلیط =روغن زیتون، و گویند روغن کنجد

گرم و خشک و سبک است. هرگاه چرب نمایند موی را بدان، نیکو می‌گرداند آن را، و اگر بدن را بدان چرب کنند بدن را نرم می‌نماید و باد خشک را از بدن دور اندازد، و هرگاه بیاشامند شیرهٔ آن را در وقت فشردن سه روز، تب سه روزه را قطع نماید. و او سبک و لطیف می‌باشد و داخل مرهمها می‌شود.

الحلبة = شملی [=شنبلید = شنبلیله]

گرم و تر است. هرگاه با روغن بپزند و بیاشامند، رگها و مفاصلهای خشک را نرم می‌نماید و بول را روان می‌کند، و سنگ مثانه را ریزه می‌نماید، و طعام نیکو از آن تولد می‌نماید. و در حدیث غریب آمده است

که: **لو یعلم الناس ما فی الحلبة لاشتروها و لو بوزنها ذهبا**؛ یعنی اگر آدمی می‌دانست که چه فایده‌ای در شملی موجود است، می‌خرید[1] آن را اگر چندان که هموزن طلا بود.

و صفت پخته نمودن [آن] بدان قرار است که نخستین او را در میان آب کنند و بر آتش می‌جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه، هر دفعه آن را از آب پاک و صاف می‌نمایند و آب تازه را در میان می‌کنند تا چهار یا پنج دفعه، پس از آن سحق نمایند آن را سحق نمودن[2] عظیم و نرم، و روغن را در میان کنند، پس بر سر آتش نرم پخته نمایند و فرو ریزند در آن تره تیزک و شکر را، پس بجنبانند آن را با قاشق اندک اندک و فرود آرند و استعمال نمایند.

المصطکی = مصطکی

گرم و خشک و قابض می‌باشد. معدهٔ ضعیف را قوت می‌دهد و آرزوی طعام گشاد می‌نماید، و بلغم را قطع می‌کند، و بوی دهان را پاک می‌گرداند، و روده‌ها را جلوه می‌دهد، و رطوبات فاسده را از آنها پاک نماید.

الکندر

نوعی می‌باشد از مصطکی، و آن شیره و صمغ درختی می‌باشد. و نیکوترین او آن است که سفید و سالم باشد از پوست. و آن گرم و خشک است، بلغم را قطع می‌نماید و سرفه را سود دهد و دل را شجاع و فهم را نیکو می‌گرداند.

---

۱. متن: «می خریدن».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

القرنفل = میخک

گرم و خشک و سبک و لطیف است. باد را از بدن دور افکند، و معده را قوت می‌دهد، و آرزوی طعام را بگشاید، و سرفه را سود دهد، و بلغم را قطع می‌نماید، و بوی دهان را پاک سازد.

القطونیان = دره = سپوس

دره گویند و به پارسی آن را سپوس خوانند. و آن سرد و تر می‌باشد. و هرگاه در آب کنند با شکر تا نرم شود در آبی سرد و گلاب، و بیفشارند و بیاشامند، حرارت اندرونی را قطع می‌نماید و فرو می‌نشاند، و هرگاه تنها منقع سازند یعنی بگذارند[1] در میان سرکه یک ساعت تا نرم شود و بمالند بدان آماسها را و دمّلها را، درد را ساکن و سبک می‌نماید، و هرگاه بر تابه بریان کنند خشک و قابض می‌گردد، و هرگاه وزن دو مثقال کوبیده را با تره‌تیزک کوفته در آب کرده و بیاشامند به ناشتا، اسهال را می‌بندد.

ملح الطعام = نمکِ خوردنیها

اگر آن که به نمک دفع رطوبات بدن را ننمودی، بدن تباه می‌شدی.

و آن گرم و خشک و سبک و لطیف و قابض و فانی‌کنندهٔ بادها و علتهاست. هرگاه در سفوفات[2] گرم و قابض داخل نمایند معده را قوت می‌دهد و دماغ را قوت می‌دهد، و رطوبات فاسدهٔ برچسبیده را[3] خشک می‌گرداند، و باد[ها]ی گره بسته را فانی می‌نماید. و هرگاه در میان آب پخته نمایند تا حل شود و بیاشامند، صفرا را روان می‌نماید.

---

۱. متن: «نگذارند».

۲. سفوف = داروی کوفته بیختهٔ معجون ناکرده. به اصطلاح امروز: پودر.

۳. متن: «و رطوبات فاسده را برچسبیده را».

الهلیلج الاصفر = هلیلهٔ زرد

سرد و خشک بود، و گفته‌اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم‌کنندهٔ طبیعت و مسهلِ صفرا می‌باشد. و یک شربت از آن ـ پنج مثقال از برای مرد قوی و سه درم برای مرد ضعیف ـ پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند تمامی آن را و بیاشامند با آب شکر، و یا معجون نمایند با عسل و به ناشتا بخورند نافع می‌باشد.

الهلیلج الکابلی = هلیلهٔ کابلی

سرد و خشک بود، و گفته‌اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم‌کنندهٔ طبیعت است. و آن نیکوتر می‌باشد از هلیلهٔ زرد. بلغم را اسهال می‌کند به اسهالی محکم. و یک شربت از آن ـ پنج مثقال ـ از برای مرد قوی و سه مثقال برای مرد ضعیف بود. پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند آن را و بیاشامند به ناشتا نافع است. و در سفوفات[1] و معجونها داخل می‌نمایند، بسیار نافع است و شکم را از علتها پاک می‌نماید.

الهلیلج الاسود = هلیلهٔ سیاه

سرد و خشک بود، و گفته‌اند گرم و خشک است، و معتدل و نرم‌کنندهٔ طبیعت است. و او از هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی نیکوتر است. سودا را اسهال می‌نماید. و یک شربت از آن ـ پنج مثقال ـ از برای مرد قوی و سه مثقال برای مرد ضعیف، پس بکوبند آن را و با شکر سفوف نمایند، و یا با عسل معجون سازند و به ناشتا بخورند. و یا مسهل سودا را با او آمیخته نمایند تا آن‌که نافعتر باشد.

---

۱. سفوف = داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده، پودر.

السناء مکی =سناء مکی

گرم و خشک و نرم‌کنندهٔ طبیعت است. صفرا و سودا و بلغم را اسهال می‌نماید به اسهال محکم. و یک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد صاحب قوت و سه مثقال برای مرد ضعیف، پس از کوفتن آن با عسل معجون نمایند و بخورند به ناشتا، بسیار نافع و مجرب است. پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ فرموده است که: **علیکم بالسناء والسنون فانهما شفاء من کل داء الا السام.**

المسهلات =اسهال کننده‌ها

و ما یاد کنیم از مسهلات یکی را که همه را جمع آورد.

فراگیرند سه اوقیه تمر هندی را ـ و آن قصب سرخ می‌باشد که چوب خوشه و دانه از او جدا شده باشد ـ و سه اوقیه شکر و پنج مثقال سناء مکی کوبیده، و پنج مثقال هلیلهٔ زرد با ایشان آمیخته نمایند. و اگر خواهش دارد که بلغم را اسهال کند هلیلهٔ کابلی را آمیختهٔ ایشان نمایند. و هلیلهٔ زرد و اینها که یاد کردیم می‌باید که پوست کنده باشد و کوبیده. و اگر آن بیمار ضعیف باشد، از سناء مکی و هلیله هر یک سه مثقال باشند.

و اینها که گفتیم، همه را در یک ظرف فراهم آورد و آنقدر آب بر ایشان ریزد که در آب گم شوند، و بر سر آتش نرم نهند و بجوشانند و بجنبانند آنها را تا آن‌که از آب [اندکی] باقی می‌ماند و نازل می‌شود دردی آنها در روی و در زیر آب می‌ایستد. پس صاف نمایند آن را در پاره‌ای کرباس در میان ظرفی دیگر. پس سواک کنند و بیاشامند آن آب صافی را به ناشتا. پس اسهال می‌نماید اسهال محکم.

و علامت نفع او آن است که بعد از اسهال تشنه می‌شود، به تشنه شدن عظیم. پس در آن هنگام به ماست ترش که یک شب و روز ایستاده باشد

آن تشنگی را قطع نماید. پس از آن شوربای فروج[1] را بیاشامند. بعد از آن گوشت را نیز بخورد به نان خمیر گندم. پس به درستی که آن بسیار نافع می‌باشد از برای مسهلات.

دواء المسهلات = داروئی مسهلات

فرا گیرند نیم اوقیه هلیلهٔ زبیبی، و بکوبند آن را نرم. و نیم اوقیه شکر سفید را اضافه نمایند. و نیز مجموع آنها را نرم بکوبند و به آب معجون نمایند، و حب سازند و فرو برند یک یک از آنها به آب گرم، و تا وقت ظهر صبر نمایند و هیچ چیز نخورند. بعد از آن شوربای گوشت فروج اندک اندک بیاشامند. بعد از آن آب سرد را استعمال نمایند. و آن اسهال سالم می‌باشد از این بدین وجه که فرا گیرد به نام برکت خدای تعالی سه مثقال هلیلهٔ زبیبی، و بکوبد آن را نرم، و دو مثقال سناء مکی کوبیده را نیز اضافه نماید، و فرا گیرد مقدار دو اوقیه خمیر را و دو اوقیه شکر را اضافه نماید و مقدار یک رطل و نیم آب را بر آن شکر ریزد، و خمیر و شکر را اضافه نماید و به هم آمیخته معجون نماید و شب در تنور بگذارد تا صبح آب از آنها فرو می‌آید و پیدا می‌شود. بعد از آن هلیله و سناء مکی مزبوره را در آن آب ریزد و بجنباند تا آن که آمیخته شود، و بیاشامد آن را و صبر نماید بر آن تا وقت نماز پیشین، و قطع نماید بدان که یاد کردیم او را نخستین، و آن شربت سالم می‌باشد.

الفصد و الحجامة = یعنی رگ زدن و حجامت گرفتن

بدان که به درستی که خون [را] سزاوار نیست که از بدن بیرون کنی

---

۱. شوربای فروج = سوپ جوجه.

بلکه ترک کردن آن نافعتر است و تمامتر است از برای قوت بدن؛ زیرا که خون از خلاصهٔ طعام باشد که ثبات بدن و روح در آن است.

اما رگ زدن:

پس به درستی که او خطر عظیم است؛ زیرا که او زخم کردن است و بسیار وقت باشد که نیکو نباشد، و هرگاه که نیک نباشد هلاک می‌نماید آدمی را. پس هرگاه چنان است، سزاوار نیست رگ زدن مگر برای حکیم حاذق و دانا، اما آن‌که ناتمام باشد، ضامن می‌شود در وقت که کسی به دست او ضرر یابد.

و حکما فصد رگ اکحل را می‌نمایند در وقت جوشش خون بسیار در بدن در حینی که علت عظیم پیدا می‌شود. پس اخراج می‌نمایند قدری از خون را که می‌دانند نافع است در وقت دیدن مرد علیل. پس اگر احتیاج شد به زیاده از آن خون، رگ می‌زنند غیر اکحل را، از آن که خون رفتن آن رگ را نافع باشد برای آن علت. و آن از اکحل سالمتر می‌باشد، و آن مانند رگ کعب است که بعضی آدمی آن را عادت کرده‌اند به سبب بسیاری تجربه نمودن. و تمامی رگ زدن خطر عظیم دارد.

اما حجامت گرفتن:

پس به درستی که او از رگ زدن سالمتر و نافعتر است؛ زیرا که حضرت رسول‌الله ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ فرموده است که: **الشفاء فی ثلاثةٍ: فی لعقةٍ من عسلٍ، او شرطةٍ من حجامٍ، او کیةٍ من النار، و ما احبّ ان اکتوی**؛ یعنی شفا در سه چیز است: یکی در لیسیدن عسل است، و یکی در زخم حجامت، و یکی در سوختن و داغ کردن، و من دوست ندارم داغ کردن را. و نیز فرموده است که: «عجب می‌مانم از کسی که رگ می‌زند، چگونه سالم می‌باشد؟ و عجب می‌مانم از آن کس که حجامت می‌گیرد، چگونه درد و الم وی باقی می‌ماند؟» و در حدیث آمده است

که: حضرت رسول‌الله ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ حجامت می‌گرفت میانهٔ هر دو دوش و رگ زدن نمی‌کرد. و نیز روایت شده که رسول‌الله ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ فرموده است به حضرت علی ـ کرم‌الله وجهه ـ به حجامت گرفتن.

و تمامی حکما می‌گویند که حجامت گرفتن در شهرهای گرم از رگ زدن بسیار خوبتر و نیکوتر از رگ زدن [است]؛ زیرا که الم ایشان سخت‌تر است و بر سطح بدن منبسط و منتشر می‌شود، و نیست که بیرون شود آن الم مگر به حجامت گرفتن نه به رگ زدن، و نمی‌شاید حجامت گرفتن مگر در وقت ضرورت، اما اگر عادت کرده باشد هر وقت، ضرر آن بسیار عظیم است چنان که گفتیم که خون رفتن بسیار ضرر است، پس هرگاه چنان است، ترک حجامت سالمتر است مادام که آدمی بیابد راه سلامت را.

و حجامت گرفتنِ پسِ سر نافع است برای درد چشم و سرخی آن و آنچه در سر پیدا می‌شود از گرانی او و بسیاری خون و کثرت خوابی، نهایت بسیار حجامت گرفتن آن موضع، دماغ را سبک و بینائی را ضعیف می‌گرداند.

و حجامت گرفتن پشت گوش و مابین هر دو دوش نافع است از برای بلادت[1] حواس و کثرت خواب.

و حجامت گرفتن قلب را نافع است از برای صافی شدن آن از کدورات و رطوبات فاسده‌ای که بلند می‌شود از جگر و شش و سپرز از بخارات طعامها و به سوی او می‌آید.

و حجامت ران و ساق نافع است از برای آنچه پیدا می‌شود در بدن از

---

۱. بلادت = کندذهنی.

دمّلها و علتهای خونی و سوداوی.

و هر کس که سورهٔ فاتحه و آیةالکرسی را بخواند در وقت زخم نمودن حجامت، شفا باشد از برای علت او. و چنان سزاوار است که پس از حجامت، به آب سرد، لته‌ای را تر کرده و خون را پاک کنند، و بپاشند بر جای زخم حجامت مرداسنگ کوبیدهٔ پخته را که الم را ساکن و خشک و سرد می‌گرداند و در خود می‌پیچد باقی خونی را که در جای زخم حجامت مانده است، و نخورد هیچ چیزی را مگر پس از یک ساعت زمانی، و پرهیز نماید از شوریها و ترشیها تا یک دو روز.

صفت‌المعجون:

صفت معجونی که دور می‌افکند باد را از اندرون و رطوبت فاسده را قطع می‌نماید، و رگهای گره بسته را گشاد می‌نماید، و فرو می‌رود در اصل رگها، و بیرون می‌نماید علتها را از بیخ و هیچ درد به او مستقیم نباشد در بدن.

فرا گیرد تال شاری را و تره تیزک و سیاه‌دانه و زنجبیل و فلفل و هلیلهٔ سیاه مساوی الاجزاء و همه را خورد و نرم نماید، بکوبد، و با عسل صافی معجون نماید، و هر روز مقدار گردکان را به ناشتا استعمال نماید که بسیار نافع و مجرب است.

صفةالسفوف:

صفت سفوفی که بلغم را قطع [می]نماید و معده را قوت می‌دهد، و رطوبات فاسده را قطع می‌نماید، و باد گره بسته را دور افکند، و بوی دهان را خوش و پاک می‌گرداند، و سدا[1] را نیکو می‌نماید، و حافظهٔ ذهن را زیاد می‌کند، و فراموشی را می‌برد.

---

۱. سدا آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست. صدا با سین مهمله در هیچ یک از کتب موجود دیده نشده (؟) همانا از صد و سد که دو پنجاه است، قیاس و خطا کرده است. (انجمن آرای ناصری).

فرا گیرد فلفل و زنجبیل را مساوی الاجزاء، پس از کوبیدن آنها را نرم و مانند آنها شکر سفید را اضافه نماید و همه را با هم خورد کرده بکوبد، پس بردارد و هر بامداد به ناشتا مقدار سه مثقال را [و] در وقت خوابیدن[۱] نیز سه مثقال را کف‌لمه نماید[۲] که بسیار مجرب است.

صفت سمنه:

سمنه داروئی است که فربه می‌نماید بدن را، و رنگ را صاف می‌کند، و جماع کردن را بیفزاید.

فراگیرد یک کیل شملی[۳] را و در آب کند تا آب بر سر او افتد، و بر سر آتش جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه، هر دفعه به آب تازه، بعد از آن بپالاید و صاف نماید و سحق نماید[۴] آن را نرم، و مانند آن آرد خورد گندم را نیز اضافه نماید. و بپزند آنها را با شیر ماده‌گاو تا حیس[۵] پخته می‌شود، پس انگبین و شکر و روغن را به قدر کفایت بر سر او کشد، و بجنباند آنها را اندک اندک. پس فرو گذارد و استعمال نماید که نیکو و مجرب است.

المراهم یعنی مرهمها

بدان که فایدهٔ مرهمها آن است که ریشها و جراحتها را پاک می‌نمایند و رطوبات فاسده را از زخمها و از بدن بازدارند، و آن رطوبات پیدا می‌شود در اندرون از عفونات طعامها، بیرون طبیعت می‌اندازد و آن را به سوی دهان جراحت. پس هرگاه که فراهم گشت و بسیار شد در آنجا

---

۱. متن: «خابیدن».

۲. کف‌لمه کردن = چیزی را در کف دست نهادن و خرد کردن و به دهان ریختن. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

۳. شملی = شنبلید = شنبلیله.

۴. سحق نمودن = کوبیدن، ریزه ریزه کردن.

۵. حیس = نزدیک شدن هلاک، آمیختن، مخلوط کردن، چنگالی.

و طول کشید ایستادن آن، گوشت را می‌خورد و جراحت را گشاد و وسیع می‌نماید، و گاهی باشد که فرو می‌رود آن مرهم در بیخ رگها بی‌ضرر و بی‌مشقت، و بیرون آورد آنچه در وی می‌باشد از رطوبات فاسده، و بکشد به سوی بیرون جراحت. و ما یاد می‌نمائیم یک مرهم را که آن عمل نماید و غرض بدو حاصل شود.

و آن آن است که فرا گیرند مرداسنگ را، و بکوبند و بیخته نمایند و مانند آن تال شاری را اضافه نمایند، آن هم کوبیده و بیخته باشد، و معجون نمایند آنها را با روغن گاو معجونِ نیکو تا چسبیده شود تمامی آن را با هم و هم به یک چیزی شوند از نرمی و درشتی. پس بردارند و استعمال نمایند چنانچه گفتیم. و تا نرمتر باشد نیکوتر باشد. و هرگاه بسیار شد رطوبات فاسده از ریشها و جراحتها، مقداری را از سرکه گرم بر روغن مذکور معجون نماید تال شاری و مرداسنگ مذکوره را. پس به درستی که آن مرهم آن رطوبات فاسده و چرک را می‌خورد و درد را ساکن می‌نماید، و جراحتها را پاک می‌نماید و آزار آن جراحت به زودی خلاص می‌شود.

الباب الثالث
باب سیوم

در آنچه نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت

بدان که این باب از همهٔ بابها ضرورتر است؛ زیرا که صبر و تحمل نمودن در کم‌خوراکی خوبتر و آسان‌تر است از خوردن و آشامیدن دوایها در حالتی، و مرد عاقل می‌باید که تدبیر اشیاها نماید پیش از وقوع در آن، تا در عاقبت سلامت را فائده باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.

و طبیبی کردن دو قسم است: یکی از آن حفظ کردن صحت موجود می‌باشد، بدین قرار که ما در این باب ان‌شاءالله تعالی یاد خواهیم نمود. و یکی دیگر بازگردانیدن صحت نایافت شده باشد و آن را نیز در بابِ پس از این باب ذکر می‌نمائیم تا آخر کتاب.

بدان که ـ وفقک‌الله ـ به‌درستی اصل در حفظ نمودن صحت موجوده در بدن آن است که بدانی بدن آدمی لازم است مر او را از ملاقات چند اشیاهای ضروری که ضرورتر ایشان ده چیز می‌باشد. لازم است به جهت حفظ تندرستی که آدمی قدر اصلح از آنها استعمال نماید، و آن

اکل، و شرب، و حرکت، و سکون، و نوم، و یقظه، و جماع، و اهویه، و عوارض نفسانیه، و دهم تدبیر اعضای بدن صحیح می‌باشد. پس ما یاد می‌نمائیم اینها را تنها تنها.

الاول: تدبیر الاکل
نخستین تدبیر، خوردن است

بدان که به درستی که قدر اصلح از خوردن آن است که کمتر از سیری باشد، و پر نسازد آدمی شکم خود را از خوردنی؛ زیرا که حضرت رسول ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ فرموده است، و حال آن‌که او مهترِ همهٔ حکما و علما بوده است که: **ما ملأ ابن آدم وعاءً شراً من بطنه**؛ یعنی بنی آدم پرنساخته است هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود. و نیز فرموده است که: **حسب بنی‌آدم لقماتٍ یلقمن صلبه و ان کان لابد: فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس**؛ یعنی کفایت بنی‌آدم است چند لقمه از طعام تا برپای دارند آن لقمه‌ها قوت پشت او را، و اگر خلاصی نیست از خوردن زیادتر از آن لقمه‌ها، پس می‌باید که شکم را سه قسم سازد: یکی برای طعام، و یکی برای شراب، و یکی برای نفس. و نیز فرموده است که: **البطنة اصل الداء والحمیة رأس الدواء**؛ یعنی پرخوردن و شکم پرساختن اصل همهٔ علتها است، و پرهیزکردن و کم‌خوردن، سرِ همهٔ دوایهاست.

ولیکن آن کسانی که همیشه عادت کرده‌اند به پرخوردن، از عادت خود ضرر نمی‌کشد مادام [که] زیاد نکند بر آن، و تو بعضی آدمی می‌یابی که عادت ایشان بسیار خوردن و دائم طعام ناپخته خوردن است، هر چند که ایشان تندرست باشند. فاما علتی در ایشان موجود است، آخر ظهور می‌کند. پس اصلح و نیکوتر برای ایشان آن است که بازگردند در خوردنی

به قدری که صلاح و نیکو باشد مر ایشان را از خوردنی و خوردنیها با اندک اندک و تدریج تا آن‌که حال ایشان معتدل و مستقیم می‌شود.

و اصلح برای کسانی که رفاهیت دارند در مال دنیا، طعامهای سبک و معتدل است؛ مانند برنج و مغزِ نانِ گندم خمیر و گوشت فروجها و گوشت آنچه دراجهای فربه باشد خوبتر است؛ و آشامیدن شیرگاو و گوسفند و بز در حالتی که از پستان می‌دوشند و مانند آنها. اما کسانی که اهل رنج و مشقت می‌باشند، خوردن طعامهای گران ضرر بدیشان نمی‌رساند؛ مانند هریسه و نان فطیر و مانند آنها. نهایت اصلح برای ایشان نیز خوردنی معتدل می‌باشد؛ زیرا که او نیکوتر است از برای تندرستی.

و مر خوردنی را است وقتهای معلومه و چگونه‌خوردن. علما گفته‌اند که اصلح در هر شب و روز سه دفعه است، و بعضی دیگر گفته‌اند که در هر شب و روز دو دفعه است، و آن افطار و سحور روزه دارنده است. پس ضرر نیست در آنچه آدمی عادت ساخته است از خوردن در چاشتگاه و شام، با آن‌که قوت دارد، و در ظهری قدر اندک نیز بخورد.

و در خوردن می‌باید که بسیار لقمه را بجاید تا هضم آن بر معده آسان بود. و نشسته بخورد، و ابتدا به بسم‌الله و ختم به الحمدلله کند که سنت است و اصلی چنان است.

و نیز می‌باید از اشیاهاء مضره اجتناب نماید، خصوصاً طعام ناپخته و آنچه نفس از وی تنفر می‌نماید، و از خوردن طعام بر سر طعام دیگر پیش از هضم‌شدن طعام نخستین. و نیز اجتناب نماید از افراط‌کردن در خوردن؛ زیرا که اینها شتاب‌کنندهٔ علتها می‌باشند. بعضی شاعر گفته است:

ثلاثة مهلکات للانام　　　داعية الصحيح للسقام

دوام مـــدام و دوام و طـــيٍ و ادخال الطعام علی‌الطعام
یعنی:
سه چیز است مهلک برای انام کشد تندرستی به سوی سقام
دوام شـــراب و دوام جمـــاع دخول طعام دگـــر بر طعام

و مخنف بن قیس گوید که حکیمها چهل کلمه را از حکمت اختیار نموده‌اند، و از آن چهل کلمه چهار کلمه را اختیار کرده‌اند:

یکی این که هرگز از زن ایمن مباش.

دویم این‌که معدهٔ خود را بار مکن بدانچه طاقت ندارد.

سیم این‌که مال دنیا تو را فریب ندهد، هر چند که بسیار باشد.

چهارم این‌که کفایت تو می‌کند از علم آن‌قدر که منفعت بدان یابی.

و در نزدیک کسری فراهم گشتند چهار نفر از حکما: یکی عراقی، و یکی رومی، و یکی هندی، و دیگر سودانی. پس کسری فرمود که: «می‌باید یک‌یک برای ما صفت نمائید دوائی را که هیچ درد با او نباشد». عراقی گفت: «دوائی که هیچ درد با او نباشد، آن است که هر روز سه جرعه آب گرم به ناشتا بخوری». رومی گفت: «دوائی که هیچ درد با او نباشد، آن است که هر روز از دانهٔ تره‌تیزک بخوری». هندی گفت: «دوائی که هیچ درد با او نباشد، آن است که هر روز هلیلهٔ سیاه را بخوری». سودانی سکوت را بر خود قرار داد با وجود این‌که از همه حاذق‌تر و داناتر بود. پس ملک فرمود که: «شما چرا هیچ نگفتی»؟ گفت: «یا مولانا! آب گرم، پی کرده را می‌برد، و معده را مضر است ولی قوت می‌نماید. و دانهٔ تره تیزک صفرا و سودا را می‌جوشاند، و هلیلهٔ سیاه سودا را می‌افزاید». کسری گفت: «پس شما چه می‌گوئی»؟ گفت: «ای مهترمن! دوائی که درد با او نباشد، آن است که نخوری مگر پس از گرسنگی، و هرگاه خوری دست را برداری پیش از سیرخوردن. به درستی اگر چنین

کنی، از هیچ علت ننالی و شکایت نکنی مگر علت موت را». پس همه گفتند: «او راست گفت».

و می‌باید که آدم جمع نسازد در میان دو طعام که موافق نباشند در طبیعت چنان‌که جمع نسازد دو گرم مانند گوشت گوسفند و عسل، و نیز جمع نسازد میان دو طعام سرد مانند گوشت ماهی و شیر، و نیز جمع نسازد مانند ارزن و مرجمک، و نخورد چیزی سخت و چیزی ناپخته را که آن برمعده مشقت است و دیرهضم می‌شود، و نیاشامد آب را بر سر طعام فرداً، بلکه صبر نماید تا آن طعام در معده ساکن شود و قرار گیرد که مضرت دارد.

و این قدر در تدبیر خوردنی کفایت است.

الثانی: تدبیر الشرب
دویم تدبیر آشامیدن

بدان ـ ایدک الله ـ به درستی که قدر اصلح از آشامیدن آن است که کمتر از سیراب باشد، و از آب شیرین و خوش و سردی که از جوی یا از چاه بسیار آب باشد بیاشامد، و نفس بدهد در میان آشامیدن سه نوبت، و در ابتدای هر نوبت بسم‌الله و در آخر الحمدلله نماید. و بیاشامد در ظرفی سفالین که آن خوشگوار و نافع [و] نیکوتر است.

و بعضی حکما گفته‌اند که آشامیدن آب در ظرفی مسین بد است و خوشگوار نیست و در ظرفی چوبین خوشگوار و نیکو می‌باشد. و از آب گرم پرهیز نماید مگر به جهت عذری. و از آب شور و تیره و گندیده پرهیز کند که اینها همه بد می‌باشد.

و گفته‌اند که نیکوترین آب آن است که سردی او معتدل باشد، و شهوت را بیفزاید، و معده را قوت می‌دهد، و رنگ را صاف می‌گرداند، و

عفونت خون را منع، و بخارات که در دماغ است منعِ بالارفتنِ آن می‌نماید. و نیاشامد در ظرفی که آب را در میان آن بیفتد مانند کوزه و دلو؛ زیرا نمی‌داند که چه می‌فرستد برای معده از باطن آن کوزه و دلو، و می‌باید آب آنها را در ظرفی ریزد که آب را در آن می‌آشامد، و نگه کند در آن، پس بخورد چنان که گفتیم.

و این قدر کافی می‌باشد از برای تدبیر آشامیدن.

الثالث: تدبیرالحرکة

سیوم تدبیر جنبیدن است

بدان که ـ وفقک‌الله ـ که آدمی را چاره‌ای نیست از آن‌که پاک نماید معدهٔ خود را از هر فضلهٔ بد، هر گاه نجنبد در وقت مخصوص فراهم می‌شود از آن سکون، ضرر و بیماری عظیم، پس می‌باید که جنبش نماید به جنبیدن معتدل که به واسطهٔ آن بدن او گرم شود و آن فضله هضم شود. و قدر اصلح از حرکت آن است که در وقت خالی بودن معده باشد، و آن را «ریاضت» می‌گویند، و آن آن است که می‌جنبد به جنبش سبک معتدل مانند جنبشِ سوار و رفتنِ معتدل، و یا مشغول‌شدن به کاری و یا به قرآن خواندن و مانند آنها. و جنبش ریاضتی[1] مقداری می‌باشد معلوم مانند سرخ‌شدن رنگ آدمی و آغاز عرق‌کردن و قطع‌شدن آن، و هیچ چیزی نیست در جنبش تند و سخت که می‌کشد آدمی را به تعب و مشقت و ملولی. و نه در جنبش که بعد از خوردن باشد خصوصاً در وقت سیرخوردن، پس که آن جنبش می‌کشد به سوی علتهای عظیم.

و این قدر نیز کافی می‌باشد در تدبیر جنبش.

---

۱. نسخه: «ریاضی».

الرابع: تدبیر السکون
چهارم تدبیر آرمیدن است

بدان که آدمی در حالت آرمیدن خالی نیست از این‌که یا برپا می‌باشد و یا نشسته بر سر خود و یا بر پهلو و یا غیر از اینها. پس سزاوار نیست که آن را طول دهد؛ زیرا که ملولی و موت از آن حاصل گردد و ضرر عظیم را به روح می‌رساند. و قدر اصلح از آرمیدن آن است که در هر حالتی که باشد، چندان نشیند که نشاط او باقی باشد. پس هر گاه که ملولی و تعب ظاهر شد، خود را راحت نماید از آن حالت به حال دیگر. و این‌که گفتیم، قدر اصلح همین باشد از تدبیر سکون.

الخامس: تدبیر النوم
پنجم تدبیر خواب است

و آن بازگشتن حواس می‌باشد از حرکت و سکونی که در نفس دریابنده است و در هم کوفته‌شدن آن است با گرمی غریزی و اصلی که در دماغ است به سوی اندرونِ جوف مانند بخارهای معتدل که بالا می‌شود از اندرون به سوی دماغ و نایب می‌شود آن آرامیدن را به جنبیدن حیوانی روحانی که دریابندهٔ هیچ نباشد. و گاهی می‌باشد که طلب یاری می‌نماید به کلام (؟) معتدل پاکیزه بر آن آرمیدنی که به واسطهٔ خواب است. پس این‌که گفتیم، سبب خوابی طبیعی می‌باشد.

و در خوابیدن دو فائده مندرج‌اند: یکی از آنها سست‌شدن اعضاء می‌باشد از آنچه پیدا گشته است در تن از رنج در وقت جنبش‌نمودن در بیداری، و راحت‌بودن نفس است از آنچه ملاقات وی گشته از رنج صرصناکی (؟) و فکرکردن در امور و مانند آنها. پس در خوابیدن مر اینها را راحت عظیم است از برای نفس و تن. و فائدهٔ دوم در خواب آن است

که به درستی آن گرمی خلقیه که در اندرون بوده است باز در اندرون درآید در وقت خوابیدن. پس آن گرمی اعانهٔ او می‌شود بر هضم‌کردن طعام. پس برمی‌خیزد آدمی و حال آن‌که قرار گرفته است و راحت می‌باشد.

و قدر اصلح از برای خواب، شش ساعت است از شب و یا هشت، و زیاده بر این جایز نیست، و در روز ساعت قیلوله و آن یک لحظه می‌باشد! زیرا که در خواب قیلوله اعانه می‌باشد از برای برخاستن[1] سه یکی شب برای خیزندگان چنان که در سحور اعانه می‌باشد روزه‌داران را.

و از برای کیفیت خواب، معلومه‌ای هست و آن آن است که اول بر پهلوی راست بخسبد تا یک ساعت، پس برگردد و بر پهلوی چپ بخسبد. و نخسبد هرگیز مگر در ذکر خدای تعالی، و هر وقت که بیدار شود نیز ذکر خدا را بگوید.

پس این قدر که گفتیم کفایت است و اصلح است از تدبیر خوابیدن.

السادس: تدبیر الیقظه

ششم: تدبیر بیداری می‌باشد

بدان که آدمی نیکو نیست که به بطالی[2] زمانی را گذران نماید و وقت را بیکار ضایع نماید. عمر ـ رضی الله عنه ـ فرموده است که: «به درستی من دوست ندارم که ببینم یکی را از شما بسهلاً یعنی باطل و بی‌چیز، نه در کار دنیا و نه در کار آخرت.» و شاطبی گفته است: اگر کسی عمر خود را ضایع گذراند آن کس بسهل است. کسانی گفته‌اند که بسهل آن است [که] به هیچ چیزی مشغول نگردد. پس می‌باید که آدمی نفس خود را باطل و غافل نگذراند از عمل دنیا و دنیوی که یاری‌دهنده باشد دین را.

---

۱. متن: «برخواستن».

۲. بطالی = بیکاری، کاهلی.

احنف بن‌قیس گفته است که سه چیز هست که عاقل (متن: غافل) نمی‌شاید آنها را ترک نماید: یکی علمی که زاد آخرت باشد، دویم صنعتی که یاری‌دهندهٔ دین و دنیای او باشد. سویم طبیبی که بدان علم درد را از بدن خود دور سازد. پس این قدر اصلح است از تدبیر بیداری.

السابع: تدبیر الجماع
هفتم: تدبیر جماع کردن است

بدان‌که به درستی که جماع‌کردن نیکو نباشد مگر در حین هیجان شهوت یا اقتضای بیرون کردن منی. پس می‌باید هر گاه چنان باشد، آن را زود اخراج نماید؛ چنان‌که فضلهٔ بد را از بدن بیرون می‌نماید؛ زیرا که در جسد آدمی ضرر عظیم پیدا می‌شود به واسطهٔ بیرون ننمودن آن.

و سنت است که برای جماع‌کردن وقتی معین باشد تا به وقت هیجان شهوت برسد، و اگر چه در سال یک بار باشد، خصوصاً کسی که صاحب مزاج صفرائی و سودائی باشد به درستی که جماع‌کردن بی‌هیجان شهوت ضرر بدو می‌رساند، ضرر عظیم سبب به کمی رطوبت آن، و اما کسی که مزاج او بلغمی و یا خونی باشد، و اگر چه در ایشان قدر هست بر جماع‌کردنِ بسیار، نهایت اصلح برای ایشان نیز در هفته دو دفعه یا سه دفعه می‌باشد متفرق، و جماع نکند در شب و روزی دو مرتبه که ضرر عظیم دارد، خصوصاً با بسیاری جماع‌کردن؛ زیرا که منی، خالص طعامی می‌باشد که اصل مادهٔ روح است، پس اگر عادت نمود آدمی به جماع‌کردن بسیاری، منی او فارغ و تمام می‌شود، پس او شروع می‌کند از خون که از خوردنی پیدا می‌شود و از رطوبات اصلی، و سبب هلاک او می‌گردد.

و مرد بسیار جماع‌کننده مخفی نیست که زود به پیری می‌رساند و سفیدی در موی او ظاهر می‌شود پیش از وقت خود.

و از برای جماع کیفیت معلومه می‌باشد و آن آن است که زن بر پشت می‌افتد و مرد بر بالای او می‌نشیند و هیچ چیزی نیست غیر از این کیفیت. پس مرد با او ملاعبه می‌کند به ملاعبهٔ سبک با فراهم‌کشیدن آن و فشردن با خود و بوسه‌دادن و مانند آنها تا آن‌که هر شهوت حاضر[1] شد، ایلدج نماید و در جنبش درآید. پس هرگاه که ریخت منی را، فوراً آلت را بیرون نیارد، بلکه ساعتی صبر نماید با فراهم‌کشیدن و فشردن او را با خود. پس هرگاه که آرمید و ساکن شد تمامی بدن و آرمیدن تمام، آنگاه بیرون آرد. و در بیرون‌کشیدن میل به جانب راست خود نماید زیرا که گفته‌اند اگر چنان کند، ولد او نرینه می‌باشد.

و نیک‌ترین جماع آن است که در عقب او سرور و نشاط باشد و نفس آهستگی و بقای شهوت. و بدترین او آن است که در عقب او لرزه و ضیق‌النفس و مردن اعضاها و بعضی منکوحهٔ خود اگر چه خوبرو باشد(؟) و هیچ خیر نباشد در فائدهٔ این هیأت جماع که غیر آن ضرر رساننده است به سرین و شکم و گرده، و زانو را ضعیف می‌نماید و ولد از او منعقد نگردد. و بر پشت خسبیدن مرد و سوارشدن زن بر سینهٔ او پیدا می‌نماید ریشها در مثانه جای بول و ذکر. و اگر هر دو بر پهلو خفته باشند در پهلوی یکی از ایشان بیماری پیدا شود و بیرون آمدن منی با آن حالت، زحمت و دشوار می‌باشد. و به نشستن هر دو در حالت جماع‌کردن، پیدا می‌نماید از آنها درد کرده و مثانه و آماسیدن ذکر و رگ میان خایه و دبر باشد، و منی بسته می‌شود در وقت نزول، و مزاج و سرشت بدن را تباه می‌گرداند، و [در] تمامی این حالتها زنها بدان آبستن نمی‌شوند.

پس این قدر کفایت است در تدبیر جماع کردن.

---

۱. متن: «حاظر».

الثامن: تدبیر الاهویة
هشتم تدبیر هواها می‌باشد

بدان که به درستی که بدن آدَمی خالی نباشد از ملاقات هوا؛ زیرا که روح و بینائی و شنیدن هیچ عملی از ایشان به وجود نمی‌آید مگر به پیوستن آنها با هوا خصوصاً روح که بر پای‌بودن آن در بدن سبب به بادکشیدن آن است در بینی، آن بادی که خدای تعالی حیات روح را به واسطهٔ آن قرار داده و فرموده است، و آن ماده روح و خوردنی اوست؛ چنان که طعام، خوردنی جسم[1] است و ثباتی تن بدوست.

و اصلح از هواها، هوای مشرقی می‌باشد و آن باد صبای لذیذ و معتدل می‌باشد که در بینی کشد، خصوصاً در حالتی که با بوی خوش باد بوزد که در آن راحت عظیم و منفعت قوی باشد مر روح تن را. و این باد صبا از همهٔ بادها نیکوتر می‌باشد.

و اما باد جنوبی و شمالی و دبوری: پس آنچه از ایشان گرم و سرد و صاحب قوت باشد، صالح و نیکو می‌باشد و اگر چه از باد صبا کمترند از جهت نفع؛ زیرا که لازم است و خلاصی نیست از ملاقات آنها. و هیچ خیری نیست در بادهای عظیم شکنندهٔ درخت و دود غلیظ گره بسته و بادهای گندیده، و هر چه از این بادها از حد میانه بیرون باشد از گرمی و سردی همه مضرات می‌باشد، و بسیار وقت باشد که روح از تن بیرون می‌رود به بعضی از اینها. پس هر گاه چنان باشد، واجب است که پرهیز نماید آدمی از آن به جائی پنهان‌شدن و بوی خوش در مشام داشتن.

و این قدر نیز اصلح می‌باشد از تدبیر هوا.

---

۱. متن: «جام».

التاسع: تدبیرالعوارض النفسانیة
نهم: تدبیر عارضه‌های نفسانی می‌باشد

بدان ـ ایدک‌الله ـ که آفت قلب، همّ و غم است، و راحت آن، فرح و سرور است. اما همّ و غم: به درستی که آن پیداشدن حرارت اصلی است به سوی ظاهرشدن در حین اهتمام و اندوه‌خوردن در امور مطلوبه. پس اگر غرض او حاصل نشد، همّ و غم برای او حاصل می‌شود و آن داخل‌شدن حرارت اصلی است به اندرون جوف و ظاهرشدن سرشت سودائی، و آن باعث موت است، و بسیار باشد که بعضی آدمی بدان فوت می‌شود. پس هرگاه که بسیار شد همّ و غم، خلل به تن آدمی راه یابد از جهت اختلاف در میان غم و تندرستی. امام علی ـ کرم‌الله وجهه ـ فرموده است: **اقوی بحق ربی ابن آدم و اقوی منه السکر الذی یزیل العقل، و اقوی من السکر النوم، و اقوی من النوم الغم و الهم. من اقوی خلق ربنا**؛ یعنی بنی‌آدم قوی‌ترین مخلوقات است، و قوی‌تر از [او] مستی باشد که عقل را زایل می‌نماید، و قوی‌تر از مستی خواب است، و قوی‌تر از خواب همّ و غم است. پس همّ و غم از قوی‌ترین مخلوقات است.

و از برای همّ و غم دوائی است و آن آن است که روایت از حضرت رسول‌الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ کرده‌اند که فرموده است: نیست هیچ بنده‌ای که بدو رسد همّ و غم و این دعا را بخواند که: **اللهم انی عبدک وابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک، ماضٍ فی حکمک، عدل فی قضائک، واسئلک بکل اسم [هولک] سمیت بنفسک، او انزلته فی کتابک، او علمته احداً من خلقک، او استأثرت به فی علم الغیب عندک، ان تجعل القرآن العظیم ربع قلبی و نور بصری و شفاء صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی و غمی؛ [الّا اذهب الله غمّه و همّه و ابدل مکانهما فرحاً و سروراً**؛ یعنی نیست هیچ بنده‌ای را از بندگان خدای تعالی که همّی و غمّی او را رسیده باشد بگوید این

دعای مأثوره را][1] مگر آن‌که خدای تعالی همّ و غمّ او را ببرد و به فرح و سرور تبدیل فرماید.

و نمی‌شاید آدمی را که سعی و کوشش بسیار نماید مگر در چیزی که به آسان بیابد او را در غالب حالات. در اشیای آسان نیز سعی و کوشش بسیار ننماید مگر به قدر کفایت. و هرگاه که غرض او حاصل شد، فرح و سرور بی‌غایت در دل راه ندهد به درستی که فرح و سرور بسیار از حد به در، آدمی را به موت می‌رساند. پس می‌باید که در عوارض نفسانی در همه حال اعتدال و میانه بر خود قرار دهد و از کینه و غضب نیز اعتدال اختیار نماید زیرا که کینه و غضب از شیطان است و شیطان نور آتش می‌باشد، پس می‌باید که فرو بنشاند آن آتش را به آب؛ چنان‌که در حدیث آمده که می‌باید غسل کند به آب و وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد و پس از سلام بگوید: **اللهم اغفرلی ذنبی، و اذهب غیظ قلبی، و اعذنی من‌الشیطان‌الرجیم** که اگر چنان کند، آسان می‌شود کینهٔ او و ساکن می‌گردد غضب او.

و از عوارض نفسانی می‌باشد محزون‌شدن بر آنچه از وی فوت شده باشد، پس می‌باید که تأسف بسیار نخورد؛ زیرا که دنیا با تمام مافیها فانی می‌باشد و وعظ و نصیحت و تسلی نفس را بدان نماید که اگر مصیبت بزرگتر می‌بود، حزن و تأسف ما بیشتر بود، یا که به مرگش بگیرد تا به تب راضی شود مانند آن‌که کسی برای فوت مال تأسف خورد، بگوید اگر این مصیبت در بدن و روح می‌بود، هر آینه غم و تأسف او بیشتر بودی، و یا آن‌که تأسف بدو واقع شود از فوت ولد او، بگوید اگر این مصیبت در فوت زوجهٔ ما بودی، هر آینه که بزرگتر بود و مانند آنها. عمربن خطاب فرموده

---

۱. در شفاءالامة نیست. از ترجمهٔ طب‌الرحمة افزوده شد.

است: «و به من هیچ مصیبتی نرسیده است، مگر آن‌که تأمل نموده‌ام در آن‌که به درستی مر خدای‌راست بر ما سه نعمت که کرامت داده است:

یکی آن‌که به درستی که خدای تعالی آسان گردانیده است بر من که بزرگتر از آن به من نرسانیده، با آن‌که قدرت دارد بر آن.

دویم آن‌که خدای تعالی آن را در دنیا انداخته است و در دین نگردانیده، با آن‌که قادر است بدان.

سیوم آن‌که خدای تعالی در قیامت اجر جزیل به ما عطا می‌فرماید».

و بعضی اطبا گفته‌اند که دنیا را مصاحبت مکن، مگر بی‌شدت سعی و کوشش دنیوی مادام که روح در بدن باشد؛ زیرا سرور بسیار، سرور و فرح را زیاد می‌نماید و نه حزن بی‌شمار آنچه از تو فوت شده به تو بازمی‌رساند».

و این قدر کفایت است در تدبیر اصلح از عوارض نفسانی.

العاشر: تدبیر اعضاء البدن

دهم تدبیر اعضای بدن است

بدان که به درستی که بدن بر یک حالت مستقیم نباشد، بلکه بر وی عارض می‌شود چند اشیای ضروری. پس می‌باید که تدبیر آنها و مراعات ایشان را نماید با تدبیر جملهٔ بدن و نگهداری نمودن آن به شستن از چرک در هر هفته یکبار، و سنت روز جمعه است. پس سر را و تمامی بدن را شب به روغن زیت و یا روغن کنجد بمالد. پس در صبح سر را به آب و کنار بشوید و تن را به آب و سپور(؟)[1] و سر را شانه نماید، و موی آن را به دو نیمه نماید که این سنت می‌باشد و همّ و غمّ را می‌برد.

و می‌باید که آن آب [که] سر و تن را بدان می‌شوید در زمستان، گرم

---

۱. ترجمهٔ طب‌الرحمة: «اسپون».

معتدل، و در تابستان سرد باشد.

و هرگاه که بر آدمی عرق بسیار و ضیق‌النفس بی‌شمار از شغل و یا نحو آن واقع شد، پس می‌باید که غسل نماید و اگر چه در هر روز یک‌بار باشد.

این قدر کافی می‌باشد در تدبیر اعضای بدن.

ومنها تدبیر العینین:

و از جملهٔ تدبیر اعضای بدن است تدبیر هر دو دیده و نگهداری نمودن آنها به سرمه‌کشیدن در هر شب در حین خواب، سه میل و یا پنج میل و یا هفت، هر میلی از ایشان ابتدا به طرف نخستین در چشم راست و طرف پسین در چشم چپ نماید، و آن سنت است. و نیک‌ترین سرمه‌ها سرمه‌ای می‌باشد که هیچ داروی دیگر با او آمیخته نباشد؛ زیرا که حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ فرموده است: **اکتحلوا بالاثمد فانه یجلوا البصر و ینبت الشعر**؛ یعنی سرمه بکشید تنها که او بینائی را جلا می‌دهد و موی مژه را می‌رویاند. و حضرت رسول الله ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ سرمه‌ای که به اشک آمیخته باشد، و سرمه‌دان آبگینه را نیز دوست می‌داشت، و میل سیم‌دار را نیز دوست می‌داشت و غیر از اینها را استعمال ننمودی.

صفت کحل جیّدالاغنیاء:

صفت سرمهٔ نیکو برای اغنیا:

جلا می‌دهد بینائی ضعیف را و جوهر او را بیفزاید. و آن نیکوترین سرمه‌ها است از برای کسانی که چشم ایشان سالم و درست باشد. [اما] کسانی که علت چشم داشته باشند و آن آن است که فراگیرند یک مثقال برادهٔ سیم و یک مثقال مروارید و یک مثقال تال شاری و یک مثقال شکر سفید و یک مثقال مشک و یک مثقال کافور، و به وزن آنها سنگ سرمهٔ صافی، تمامی را بسایند و بکوبند کوبیدن تمام نرم و در سرمه‌دانی آبگینه

نمایند و استعمال نمایند، چنان که گفتیم که بسیار نافع و نیکو و مجرب است.

صفت کحل جیّد للفقراء:

صفت سرمهٔ نیکو برای فقرا:

جلا می‌دهد بینائی ضعیف را و جوهر آن را بیفزاید، و آن نیز نیکو باشد از برای تندرستها در چشم و اهل علت. و آن آن است که فراگیرند سه مثقال جیوه و بکشند آن را به سه مثقال قلعی سیاه، و یک مثقال توتیا را نیز اضافه نمایند، و یک مثقال تال شاری و یک مثقال شکر سفید و آنچه مقدور باشد از مشک و کافور، و مانند مجموع سنگ سرمه بکوبند و بسایند آنها را به سائیدن نرم و استعمال نمایند چنان که در سرمهٔ پیشین که بسیار نافع و نیکومجرب است.

و هرگاه که فراگیرند پنج مثقال از سنگ سرمه و پنج مثقال توتیا را و آنچه موجود باشد از مشک و کافور، آن نیز نیکو باشد برای فقرا و ضعفا.

و منها تدبیر الاسنان:

و از آن جمله است تدبیر دندانها و نگهداری آنها نمودن به سواک در حین بیدارشدن از خواب و در حین نمازگزاردن[۱] خصوصاً فرایض خمسه، و در وقت تغیرشدن دهان به بوی ناخوش، و در تمامی این حالات سنت است.

و در سواک کردن ده خصلت می‌باشد: دهان را پاک می‌گرداند، و خدای تعالی را راضی می‌نماید، و بوی دهان را خوش می‌نماید، و دندانها را صاف بکند، و گوشت بیخ دندان را محکم می‌نماید، و معده را قوت می‌دهد، و بلغم را قطع می‌نماید، و فصاحت را بیفزاید، و پیروی سنت را

---

۱. متن: «گذاردن».

حاصل می‌نماید، و ملائکت را خوشنود می‌گرداند.

نهایت به چوب اراک افضل است و یا به چوب شام و یا به چوبی که قابض باشد. و سر سواک را به آب تر کند، پس ابتدا به بسم الله کند و دهان را سواک کند و در آخر الحمدلله بگوید.

ومنها تسریح اللحیة:

و از آن جمله است شانه‌کردن ریش را در هر روز پس از نماز صبح. و بخواند در آن وقت سورهٔ فاتحه و الم نشرح که آن چنان کردن همّ و غمّ را می‌برد و دل را روشن می‌نماید و راحتی جمیع کارها است.

و از آن جمله بریدن ناخون دست و پای و کندن موی بغل و تراشیدن موی ظهاره و کمتر مدت آنها از هر ماهی دو دفعه می‌باشد.

از آن جمله تدبیر معده است بدانچه صحت او را نگهداری می‌نماید و قوت را بیفزاید و اعانهٔ او نماید در هضم طعام. و آن آن است که قی کند در هفته یک بار و یا در هر ماهی دو دفعه به آب گرم که با نمک جوشانیده باشند و یا با آب گرم و سرکه. و این سفوف[1] را نیز استعمال نماید: مصطکی و میخک و فلفل و زنجبیل و سماق مساوی‌الاجزاء، و مقدار مجموع آنها شکر سفید، همه را خرد و نرم بکوبد و بردارد و استعمال نماید آن را به ناشتا مقدار دو مثقال و یا مثقال و نیمی، و پیش از طعام و پس از طعام و در حین خوابیدن نیز آن مقدار را استعمال نماید که آن بسیار نافع و مجرب است.

و از آن جمله تدبیر بول و غایط که هرگاه حاضر شدند پرهیز کن از امساک ایشان! و به زودی آنها را بیرون کن اگر چه بر پشت مرکب باشی؛ زیرا که ایشان هرگاه محبوس شدند امساک آنها مانند نهر جاری می‌باشد

---

۱. سفوف = داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده، پودر.

که اگر راه او را ببندی حوالی خود را تباه می‌گرداند. بول و غایط نیز بدان قرار می‌باشند که اگر آنها را محبوس نمایند و به زودی بیرون ننمایند اعضا را و جمیع بدن را تباه می‌نمایند.

و از آن جمله **حناگرفتن** در سر و ریش و دست و پای که آن سنت است و اعضا را نرم می‌نماید و جماع‌کردن بیفزاید و نور بینائی را زیاد می‌نماید.

و از آن جمله **کفش را و گیوه در پا کردن**[و جوراب‌پوشیدن][1] که استعمال آن نیز سنت است و بینائی را نگهداری می‌نماید از ضعیف‌شدن؛ زیرا که پابرهنگی بینائی را ضعیف می‌نماید و آدمی را خوار و بی‌مقدار می‌نماید در نزد آدمیان.

و از آن جمله **پوشیدن سر و تن** در وقت سختی گرما و سرما و سبون[2] و مانند آنها و کشف‌نمودن آنها را در وقت گرمی و سردی معتدل.

و این ده اشیا در تدبیر اعضای صحیح بود که یاد نمودیم.

---

۱. از طب‌الرحمة اضافه شد.

۲. این لغت با این املا یک‌بار دیگر هم در این کتاب به کار رفته که معنی آن را نفهمیدم.

الباب الرابع
باب چهارم

علاج نمودن بیماریهای خاص

در علاج‌نمودن بیماری[هائی] که خاصهٔ هر اعضائی از اعضاها می‌باشد و ما ذکر می‌نمائیم آن را از سر تا به پا به ترتیب، و ذکر علت و حقیقت آن و سبب آن و علاج آن از آنچه لازم باشد ذکر آن می‌نمایم، و از دوایها یاد می‌نمایم مگر آنچه آسان و مجرب باشد، و زود باشد که یاد می‌نمایم، و در یادکردن اختصار را اختیار می‌نمائیم تا فائدهٔ آن در حصر درآید، و این کتاب با وجود این که مختصر است جامع فواید باشد.

داء الثعلب

و آن آن است که موی سر آدمی برکنده می‌شود تا آن‌که پوست سر او برکنده و برهنه می‌شود که سبب آن زیادتی خلط سودا می‌باشد. و علاج او آن است که اول مسهل سودا را استعمال نماید، پس تمامی سر را بتراشد، اگر چیزی موی فاسده داشته باشد، پس آن سر را بمالند به پارهٔ جامهٔ درشت که جوشانیده باشند آن را در میان آبی که سبوس و

نمک کرده باشند و حال آن‌که گرم باشد و آن قدر بمالند تا آن‌که پوست سر او سرخ می‌گردد. پس آن سر را به تیغ تیز ریش کرده تا آن‌که همه خون‌آلود شود. پس آن را به خاکستر سیر و سماق با عسل صافی و آب پیاز معجون کند و طلا نماید. پس آن را ترک نمایند بدان قرار شب [و] روزی و فردا نیز بدان پارهٔ جامه که گفتیم، آن را بمالند و بدان معجون مذکور طلا کنند و تا یک هفته چنین کنند، بری می‌شود، و اگر چیزی باقی ماند پس به قرار اول از تراشیدن و مالیدن عمل نمایند که به زودی بری می‌شود ان‌شاءالله تعالی. پس هرگاه که موی او روئید و سر را تمامی پوشید، می‌باید که بتراشند آن را تا که موی نیک برویند.

صلاح‌الشعر

فساد مادهٔ صلاح موی و تباه شدن او.

بدان که اصل موی بخاری است که طبیعت به یاری‌دهندهٔ اندرون آن را بیرون می‌اندازد به مکان روئیدن آن. پس بیرون می‌آید. پس اگر اخلاطهای او نیکو و معتدل باشد، آن نیز موی نیکو و معتدل می‌باشد در رنگ، و اگر تغییری داشته باشد سبب زیادیِ خشکی، آن موی می‌ریزد و اطراف او شکسته می‌شود، و اگر سبب زیادی تری، تغییر باشد ضعیف و کبود می‌باشد. پس علاج خشکی آن است که تخم شکم دره[1] را در روغن زیتون و یا روغن کنجد بگذارند و ترک نمایند در آن تا شب و روزی[2]، بعد از آن بیرون آرند و بیفشارند و بعضی گل را در میان او کنند تا به قوام آید بعد از آن استعمال نمایند که آن را نرم و نیکو می‌نماید. و علاج تغیر که از

---

۱. دره = مرغ عشق، طوطی.

۲. پس علاج متغیر شده‌ای که از یبوست بود، این‌که تخم سفید را در روغن زیت یا روغن کنجید یک شبان روز خیسانیده... (ترجمهٔ طب‌الرحمة).

تری باشد،آن است که بجوشانند روغن زیتون و یا روغن کنجد را بر سر آتش نرم، و قدری از مصطکی و لاذن[۱] در او ریزد، پس استعمال نمایند.

هر گاه که پیدا شد موی از جای نانیکو در سر و بدن، و اراده می‌نمود آدمی که در آنجا نماند، پس می‌باید که فرا گیرد قدری تریاک و قدری بنگ، و بکوبد آنها را، و در سرکهٔ گرم معجون نماید، پس آن مویها را برکند از آنجا و بدان طلا نماید، به درستی که نمی‌روید در آنجا جز موی ضعیف، پس بار دیگر برکند و طلاکردن اعاده نماید، پس به درستی که بعد از آن هیچ موی دیگر نروید و عود نمی‌کند.

خفة‌الرأس = یعنی سبکسر شدن

و آن آن است که آدمی می‌پندارد که در دماغ و روی چشم او خشکی می‌باشد و خواب او کم باشد، و بسیار وقت باشد که ابتدا به سخنی نماید که آن را نداند، و هر گاه که محکم گردد آن علت، عقل و بینائی را تغییر می‌دهد با وجود این‌که آنها نیکوترین اشیا می‌باشند در نفس آدمی و بدیشان زینت و کمال آدمی حاصل می‌شود و سبب آن خشکی دماغ می‌باشد. علاج او آن است که فراگیرند عسل صافی و روغن صافی و گلاب را مساوی‌الاجزا، و همه را در یک ظرف بر سر آتش نرم بگذارند و بجنبانند جنبانیدن نیکو تا آن‌که مانند حلوا و پالوده می‌شود، و در وقت خواب استعمال نمایند هر شب. به درستی که سر را به صلاح می‌آرد و دماغ را نرم می‌گرداند و در جوهر آن بیفزاید، و اعضاها را محکم می‌نماید [و قوت باه را زیاده کند][۲] و آن مجرب است. و هر گاه که زردهٔ تخم‌مرغ را با مساوی خود روغن و مقدار مانند آن شکر با هم بپزند و استعمال نمایند، آن نیز نافع است.

---

۱. لاذن = لادن = عنبر عسلی.

۲. ترجمهٔ طب‌الرحمة.

الکلف

و آن تغیر شدن روی محبوب می‌باشد، مانند دردی کنجدی که روغن از او جدا شده باشد و خشک می‌باشد، و در بعضی حال ریش و زخمدار می‌شود. سبب آن زیادتی خلط سودا می‌باشد در زیر پوست روی. علاج او آن است که اگر خشک باشد، می‌باید ورق حنا را با سیر بریان گشته در خاکستر گرم بسایند سائیدن نرم، و با عسل معجون نمایند، و تمامی آن موضع را بدان ضماد نمایند و شب و روزی بگذارند، و فردا بشویند آن را به آب گرم که در وی پخته باشند، نمک و سپوس را نیز اعاده نمایند، تا هفته‌ای زیادتر چنان نمایند که ان‌شاءالله تعالی به زودی بری می‌شود.

و اگر صاحب قرح و ریش باشد، پس می‌باید که ورق حنا را با پیازی که در میان خاکستر گرم بریان کرده باشند بسایند، و با روغن معجون نمایند و بدان موضع ضماد نمایند و بگذارند آن را تا سه شب و روز، پس به آب گرم که در وی نمک و سپوس پخته باشند، بشویند و چنان کنند تا چند دفعه که ان‌شاءالله تعالی بری می‌گردد.

و طعام او را در آن وقت شیر ماده‌گاو با کره و شکر [است] که بیاشامد آن را در حینی که از پستان می‌دوشند و از ماعدای آن پرهیز نماید که نیکو و مجرب است.

الصداع = دردسر

و آن دو نوع است: یکی از آنها درد زلف و مابین هر دو چشم و گوش می‌باشد که آن را «صداع» می‌نامند، و دوم یکی از آنها با نیمهٔ سر، و آن را «شقیقه» گویند. اصل آن زیادی خلطی می‌باشد از اخلاطها چنان‌که اول گفتیم.

و از برای صداع و شقیقه، تریاک و زعفران را بکوبند و با سرکه و گلاب معجون نمایند و صداع و شقیقه بدان طلا نمایند و بخوابد اگر تواند که در حال بری می‌شود.

وجع‌الاذنین = درد گوشها

و آن سختیی می‌باشد در اندرون گوشها [که] از باد سرد حاصل شود. پس بدان سبب درد در گوشها پیدا شود یا گرانی و کرّی یا سیلان آب از وی [پدید آید]. علاج مجموع آنها آن است که فراگیرند روغن کنجد را، و سیر و فلفل و مصطکی و میخک در آن ریزند و بر آتش نهند و بجوشانند تا کفک سفید در وی پیدا شود. پس از آتش بازگیرند تا سرد شود و در گوش چکانند. و نیز قدری پنبه بدان تر کرده در گوش نهند شب تا فردا. پس هرگاه آفتاب طلوع کرد و قدری ارتفاع نمود پنبه را از گوش او بیرون آرند تا شب، و در شب نیز چنان کنند تا آن‌که بری می‌شود. و بسیار باشد که به یک دفعه خلاصی می‌یابد ان‌شاءالله تعالی که بسیار مجرب است.

و ایضاً آب ورق کدوی آبی و آب کدو و سفیدی تخم‌مرغ را در گوش چکانند، نافع است ان‌شاءالله تعالی.[1]

و ایضاً شملی[2] تر را کوبیده، آب آن را در گوش چکانند، و یا شملی خشک را پخته نمایند و آب آن را در گوش چکانند نافع است.

---

۱. نوع دیگر اینکه آب ورق کدو با آب پیاز سفید گرفته و در آن گوش چکانید، که ان‌شاءالله تعالی شفا یابد. و در بعضی نسخه از عوض آب پیاز، سفیدهٔ تخم‌مرغ را تحریر نموده‌اند (طب‌الرحمة)

۲. شملی = شنبلید = شنبلیله.

وجع العینین=درد چشمها

بدان که درد چشم به پنج قسم است:

قسم اول: سرخی می‌باشد در چشمها با خشکی آنها و خشکی تمامی روی و دماغ، سبب آن زیادی خلط صفرا باشد. و علاج او آن است که تمرهندی را در آب اندک بخیسانند و آن آب را در چشم چکانند و بر پلک چشم و تمامی روی بمالند. پس بخوابد شب بدان قرار، به درستی که فردا صحیح می‌شود ان‌شاءالله تعالی، و اگر باقی سرخی ماند، او را نیز اعاده نمایند تا وقتی که بری شود که مجرب است.

و اگر خلط صفرا در چشم محکم گشت آب زرد در ایشان نازل می‌شود و سبب کوری می‌گردد. و علامت نازل شدن آن آب آن است که چشم او بسیار آب و دایماً تر می‌باشد بی‌سبب و آدمی در چشم او مانند مگس و یا پشه و مانند آنها کوچک می‌باشد و در پیش چشم او چنان می‌جنبد. علاج او آن است که مسهل صفرا را بیاشامد و استعمال نماید یکی از دو سرمهائی که در تدبیر چشم یاد کردیم در باب پیشین. و از طعام گرم و سوزنده و شور و ترش پرهیز نماید و ماعدای آنها بخورد.

الثانی:الرمد

دویم: درد چشم است و نشانهٔ او آن است که چشم او سرخ می‌شود، و رگهای چشم او بزرگ می‌شود، و رطوبت بسیار حاصل می‌شود، و چنان پندارد که سنگریزه در چشم دارد. سبب آن زیادی خلط خونی باشد. علاج او آن است که سفیدی تخم‌مرغ و آب تال شاری سبز با هم آمیخته نمایند و بر سینهٔ پنبه نهند و بر سر پلکهای چشم او نهند، و در خوانهٔ [خانهٔ] تاریک ساکن شود، و پرهیز نماید از دست زدن بر چشمها که بسیار ضرر است از برای درد چشم. پس هرگاه که نرم شد ـ و علامت نرم شدن او آن است

که مژه‌های او پیوسته می‌شود با رطوبت چسبیده ـ پس در آن حال می‌باید او را بر ایشان بپاشد. به وجهی که آسان باشد. پس بخوابد بر آن به درستی که تا صبح صحیح می‌شود ان‌شاءالله تعالی. و ابن عباس ـ رضی‌الله عنه ـ هر وقت که چشمهای او درد می‌کرد، عسل را در چشم می‌کشید.

و هرگاه که درد چشم محکم شد، پلکهای چشم او سطبر می‌شود و برمی‌گردد و می‌کشد آدمی را به سوی کوری. علاج او آن است که حجامتِ پسِ سر را بگیرد و بخورد آنچه ترش قابض باشد و سرکه و دانهٔ انار، و از ماعدای آنها پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

الثالث: البیاض فی العینین

سیوم سفیدی چشم است و آن [آب] سفیدی می‌باشد که از دماغ به چشم نازل می‌شود و مردمک چشم را می‌پوشد به پوست سفیدی رقیق. سبب آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر می‌باشد. و علاج آن باید به خراشیدن پردهٔ بازداشتن است[1] و امر آن به دست حکمای حاذق می‌باشد و یا به استعمال این سرمه می‌باشد که نافع و مجرب است: فرا گیرد توتیا را[2] و بکوبد آن را در میان آب لیمو هفت دفعه و هر دفعه آن آب را بیاشامد. پس ده مثقال از آن و یک مثقال راسخت[3] و نیم مثقال نمک سفید و چهار یک مثقال از فلفل تمامی را بسایند با زهرهٔ زاغ، و در چشم کشند و بر چشم بپاشند. و هرگاه که حاصل شد از آن درد و سوزش بسیار در چشم تا دو شب یا سه شب هیچ در چشم نکشد تا آن‌که ساکن شود. بعد از آن سرمهٔ

---

۱. طب‌الرحمة: «علاج وی گاهی میل زدن است».

۲. طب‌الرحمة: «بگیرد توتیای مکی را زیرا که توتیا دو نوع است: مکی و هندی، و اینجا مکی مراد است».

۳. راسخت = مس سوخته، روی سوخته Cuivre brulé، انتیموان Antimoine.

مذکور را اعاده نماید تا آن‌که بری می‌شود ان‌شاءالله تعالی.

و بعضی گفته‌اند که زهرهٔ زاغ را تنها هر که در چشم کشد، سفیدی را قطع می‌نماید و اگرچه پنجاه ساله باشد و الله اعلم.

و هرگاه که خلط بلغم زیاده شد، آب سبز یا کبود به چشم نازل می‌شود. پس آن وقت علاج‌پذیر نمی‌شود، مگر به خراشیدن و پرده بازداشتن، پس سرمه کشیدن.

الرابع: العمشاء [=شبکوری]

قسم چهارم **عمشا** باشد در چشم، و آن آن است که [چون شب داخل شود][1] صاحب آن علت هیچ نمی‌بیند تا ربعی از شب یا زیادتر بگذرد و ستاره‌ها صاحب شعله بشوند. سبب آن زیادتی خلط سودا باشد. و علاج او آن است که بیارد جگری را و به تیغی آن را خط خط کند و ببرد. پس بر سر آتش نهد. پس هرگاه که کفک از او پیدا شد، آن کفک را بگیرد و فلفل کوبیده را بر وی بپاشد، و در وقت خواب در چشم کشد، و روغن گاو را در دماغ مالد و بخسبد. پس [اگر] آن شب صحت یافت، خوب، و الّا باز آن عمل را عود نماید تا دو شب یا سه شب که بسیار نافع و مجرب است. و طعام چربی بخورد؛ زیرا که اصل شبکوری از بسیار خوردن طعامهای خشک بی‌چربی و کم خوردن طعامهای چرب می‌شود.

و هرگاه که محکم شد شبکوری، زنگی پیدا می‌نماید، و آن آن است که چشمهای او درست می‌باشند و هیچ نمی‌بیند، و این از همه بزرگتر است و علاج‌پذیر نمی‌شود.

---

۱. از طب‌الرحمة افزوده شد.

الخامس: ضعف البصر

قسم پنجم ضعیف شدن بینائی می‌باشد. و آن آن است که آدمی اشیاهای خرد و باریک را نمی‌بیند مانند موی و موریچه‌های[۱] خرد و ریسمان باریک، و نمی‌تواند که ریسمان را در سوراخ سوزن باریک داخل نماید و مانند آن. و آدمی در این حال تفاوت دارند. بعضی از آنها به قراری می‌باشند که اگر قصد آن اشیاهای باریک نماید از جائی نزدیکتر از عادت پیشین می‌بیند آن را و از جای معتاد نمی‌بیند. و این بسیارتر است از جهت ضرر از اول و بینائی او ضعیف‌تر است.

و بعضی از ایشان چنان است که نه اشیای ضعیف و نه اشیای بزرگ هیچ‌کدام را بر حال خود نمی‌بیند، ولکن خیال او را می‌بیند. پس چنان است که تو می‌بینی او را که چشم را گشاده و به شوق دور [را] نگاه می‌کند تا راه را بیابد و اشخاص را به خیال و شبح می‌بیند. و این نزدیک به کوری نیست، نهایت و نادر است که خلاص شود. و سبب اینها یا بزرگسالی می‌باشد و یا بسیار نگه کردن باشد در اشیاهای خرد مانند خواندن قرآن و کتابها و نقشهای خرد و باریک و مانند آنها، خصوصاً که چیزی بسیار سفید باشد و یا سفیدی آمیخته با سیاه باشد مانند کتابت نمودن بر کاغذ سفید و یا مانند آن.

پس اینها که گفتیم، از آن جمله می‌باشند که بینائی را ضعیف می‌نمایند. و اما سیاه ساده به درستی که او نگهدارنده بینائی باشد و ضرر بدو نمی‌رساند.

و علاج تمامی اینها که گفتیم، آن است که استعمال نمایند یکی از دو سرمها که در باب تدبیر عینین در حالت صحت در باب پیشین ذکر کردیم. و از طعامهای غلیظ مانند نان فطیر و دانه‌های ناپخته و دانه‌های بریان کرده

---

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا موریچه را معنی نکرده اما ترجمهٔ طب‌الرحمة چنین است: «انسان اشیای باریک و خورد را نبیند چون ذره و ریسمان باریک و سوزن باریک» و ذره به معنی مور خرد و مورچه است.

و پخته گشته مانند هریسه و طعامهای سوداوی مانند گوشت گاو و ارزن و مرجمک و بادنجان و لوبیا و مانند آنها، و چیزهای ترش و دوغ و سرکه و انار ترش و مانند آنها از اشیاهای گرم سوزنده مانند پیاز و سیر و فلفل و زنجبیل، و از طعامهای شور مانند ماهی و غیر آن پرهیز نماید، و طعام خود سازد برنج که پخته نمایند با شیر و گوشت فروجها، و بخورد آنها را با روغن و شکر و نان خمیر نرم گندم و گوشت فروجها و روغن را بخورد، و آن حلوائی که برای دفع خفةالرأس ذکر نمودیم، آن را نیز بخورد که به درستی در بینائی او نوری زیاد می‌کند به زیادی عظیم، و نظر کردن در سبزه‌زار و آبی جاری و صورت نیکوی محبوب در جوهر بینائی نور بیفزاید.

و هرگاه که خود را فرو برد آدمی در میان آب و چشم را در میان آب سرد بگشاید پس از نماز صبح، زیاد می‌نماید در روشنائی چشم.

و اینها که گفتیم، از دردهای چشم و علاج آنها تمامی صحیح و مجرب است.

الزکام

و آن دغدغه‌ای می‌باشد در بینی و در دهان خیشوم[1]، و ابتدا از دماغ می‌نماید و در تمامی روی او و به سبب آن نازل شدن هوای سرد و خشک که در مجاری آبی سر پیدا می‌شود تا آنکه هر وقت گرمی برای او حاصل شد، به پوشیدن خود به چیزی و یا به حرارت شمس و مانند آنها، روان می‌گردد آن آب و نازل می‌شود آبی باریک و متغیر. و علاج او آن است که خود را دائم بپوشاند به چیزی و هر دو سوراخ گوش را به پنبه بگیرد[2]، و روی خود را بر بخار طعام گرم و تر بدارد، و فرا گیرد پیاز بزرگ را و سر آن

---

۱. خیشوم = بن بینی، بیخ بینی، اندرون بینی، استخوان بینی.

۲. طب‌الرحمة: «علاج وی اینکه منفذ دماغ و گوش را به پنبه مسدود سازد».

را ببرّد و در روغن کنجد بگذارد[۱] و با نان گندم صافی بخورد تا آن‌که زکام مزبور محکم برطرف گردد. و علامت او آن است که بلغم و آبی بینی او غلیظ می‌گردد. پس نان گندم صافی را با گوشت گوسفند یک ساله بخورد که بسیار نافع و مجرب است.

الرعاف = خون بینی

سبب آن زیادی خون است. و او نافع است از برای کسی که آبله داشته باشد. و هر گاه که خون بسیار برود، سبب عافیت او می‌باشد.

و هرگاه که سرکه و گلاب را در بینی چکانند، قطع خون می‌کند، و اگر بسیار بود و علاج‌پذیر نمی‌شود فراگیرند قدری پنبه و با سرکه و گلاب تر نمایند و در بینی نهند که به درستی آن خون قطع می‌شود و ابداً بازنگردد و صحیح و مجرب است.

وجع‌الضرس = درد دندان

و آن آن است که دندان او با موضع درد می‌نماید. سبب آن زیادی سردی یا عارض شدن گرمی باشد که از عفونت حاصل شود.

علاج او آن است که فلفل و سیر را سحق نمایند[۲] و در مغز نان خمیر گندم گرم نهند و آن دندان و حوالی او تا آنگه که درد می‌نماید بدان ضماد نمایند، ساکن می‌شود. و گفته‌اند هرگاه که فلفل و شملی را بسایند و با عسل معجون نمایند و بر سر دندانِ دردکننده نهند و بخسبند تا آن آب که از او نازل شود بمکد، پس به درستی که ساکن می‌شود آن درد بدین تدبیر.

و اگر درد دندان، گرم باشد و بجنبد، پس می‌باید که سوزن را یا

---

۱. طب‌الرحمة: «و در روغن کنجید فرو برده تا همه خوب تر شود».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

چیزی دیگر را در آتش نهند تا گرم شود و به سوراخ آن دندان بگذارند، گرم را می‌کشد، و اگر سوراخ نداشته باشد، می‌باید آن دندان را از بیخ برکنند، آن وقت ساکن می‌شود.

و نیز فراگیرند از برای درد دندان، اندکی کافور را و بر سر دندان نهند که درد را ساکن می‌نماید باذن‌الله.

و نیز از برای درد دندانها سیر را در آتش بریان کنند و بر سر دندانها گذارند درد ساکن شود.

تحرک الاسنان = یعنی جنبیدن دندانها:

بدان که هرگاه بیخ دندانها آماس کرد، و یا گوشت او گندیده شد، و یا خون از آنها می‌رفت در هر وقت بی‌سبب، پس اصل آنها همه از رطوبت فاسده و عفونت باشد.

علاج او آن است که بکوبند مازو و میوهٔ درخت گل[1] را و در سرکهٔ گرم معجون نمایند و بیخ دندانها را بدان ضماد نمایند که به درستی آنها را درست و محکم می‌گرداند.

صفرة‌الاسنان = یعنی زردی دندانها:

و علاج او آن است که فراگیرند نمک و انگشت ـ یعنی زوغال ـ و سحق نمایند و با عسل معجون کنند و دندانها را بدان بمالند که آنها را صاف و خوش می‌نماید.

نفخ‌الفم = یعنی باد دهان

و آن را «حرق‌النار» می‌نامند؛ یعنی سوختن آتش. سبب آن برودت

---

۱. طب‌الرحمة: «علاج وی اینکه بگیرد قدری مازوج را با قدری خورده گل». هرجا که لفظ گل بلااضافت به اسم درختی مذکور شود، حاصل گل سرخ مراد باشد که به عربی «ورد» گویند (غیاث اللغات)

هوا و آشامیدن آب سرد بر طعام گرم است و علاج آن هیچ مانند آن نه که سرکهٔ گرم را در دهان گیرد و بدو [مضمضه کند تا چند دفعه، و هر دفعه نیز به قدر یک ساعت آن سرکه را بعد از مضمضه در دهان نگاه دارد که باذن الله تعالی زائل شود.

بخرالفم=بوی دهان

که فارسی بوی دهن گویند. او به سبب رطوبت فاسده و عفونتی می‌باشد که بر دهن معده پیدا شود. علاج آن آن‌که بگیرد سیر و فلفل و میخک را، و ایشان را خوب کوفته با عسل معجون ساخته به ناشتا استعمال کند، و نیز در حین خواب مداومت نماید تا مدتی که ان‌شاءالله تعالی بوی دهن را قطع سازد و به بوی خوش تبدیل کند.

بحت‌الصوت = گرفتگی صدا

که به فارسی گرفته شدن دنگ را گویند. سبب او زیادتی خلط بلغم است در شُش. علاج وی خوردن و فرو بردن زنجبیل مربی شده به عسل و فانیذ خوردن است ـ و فانیذِ شکر مراد است ـ و پرهیز نمودن است از ترشیها و ماست و دوغ و پیاز که مجرب است.

سعال = کوخه [=سرفه]

که به فارسی کوخه است. و آن دو نوع است: تر و خشک. علامت تری این که صاحب این علت در حین کوخه، بلغم اندازد. و گاه باشد که با بلغم او بوی گند آید. سبب او زیادتی خلط بلغم است [که] در سینه و شش مجتمع شده. علاج وی این که بگیرد رطلی عسل صاف را ـ و رطل در اصطلاح اهل طب عبارت از ده مثقال وزن هفتاد و دو دانه جو

دارد. پس هر ده درهم وزن هفت مثقال دارو می‌باشد ـ دوا را بالای آتش نرم گذاشته و درهمی مصطکی را داخل ساخته حرکت دهد تا مصطکی مزبوره آب شود و با عسل معجون و ممزوج گردد. بعد از آن فرود آورده حب‌السودا و شنبلید برشته را با درهمی زنجبیل خشک و درهمی فلفل همه را کوفته و با عسل معجون ساخته بردارد و به ناشتا استعمال کند و در حین خواب و نزد ظهور کوخه، و از ماعدای این اجتناب کند که بسیار نافع است و مجرب. و غذای او شوربای برنج و فلفل و عسل است.

و علامت کوخهٔ خشک این که صاحب این علت در حین کوخه بلغم را نیندازد. سبب او زیادتی خلط سرد و خشک سوداوی است که در سینه و شش مجتمع شده. علاج وی این که بگیرد شنبلید را و چهار مرتبه یا پنج مرتبه او را بالای آتش بجوشاند، هر مرتبه آب اول را بریزند و آب تازه را اضافه نمایند و خشک سازند. پس سحق نمایند[۱] و به قدر وی آرد گندم را داخل کنند و شیر ماده‌گاو و روغن او و شکر را به آن اضافه نمایند، بالای آتش همه را تحریک دهند تا چون قیماغ معموله ممزوج شود و چون حلوا به قوام آید و در صبح و شام تناول نماید و از ماعدای او سه چهار روز پرهیز کند که خوب و مجرب است.

سعالی[=سرفه]:

که از سرما و از عقب جماع و از برداشتن چیزی ثقیل و امثال ایشان عارض گردد. و علامت وی این که صاحب این علت در حین کوخه چنان پندارد که سینهٔ او مفتوح و گشاده شده. علاج وی این که بگیرد تال شاری و کندر و مصطکی را از هر یک درهمی، و در سه وقیه روغن کنجید ریخته بر بالای آتش نرم نهاده تا همه آب شوند. پس برپا ایستاده بیاشامد و در

---

۱. سحق نمودن = کوبیدن، ریز ریز کردن.

پهلو تکیه زده و خود را پوشیده در وقت شب قدری تال‌شاری را با شکر سفوف کرده[1] صبح به ناشتا و هنگام ظهورِ کوخه استعمال کند. البته که فوراً کوخه را قطع نماید و الّا باز این عمل را تا دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار نماید. و غذای او قیماغ و چلو است که ذکر نمودیم و از دگر چیزها پرهیز کند که نافع و مجرب است.

تفث الدم[=سرفهٔ خون‌آلود]:

کوخه‌ای را گویند که صاحبش در حین کوخه، خون بیندازد. سبب او حرارت و گرمی است که در دل پدید آید و دردی است در شش متصل به جگر. علاج وی این که گشنیز را در سرکه بخیسانند تا یک شب و روز بعد از آن او را صاف نموده با شکر بیاشامد. و غذای او از مزوّرهٔ[2] سرکه و انار ترش باشد. و از غیر اینها پرهیز کند که بسیار نافع و صحیح و مجرب است.

سعال اطفال و بچه‌ها[=سرفهٔ کودکان]:

باید قدری فلفل را کوفته و بیخته و با عسل آمیخته طفل را و بچه را بخورانند پیش از غذا که جالینوس حکیم گفته این دوا صحیح و مجرب است.

درد دل

چنان است که صاحب‌آزار پندارد که کسی دل او را گرفته می‌فشارد. علاج وی این که شکر را به ناشتا سفوف نموده تا چند مرتبه البته که قطع شود. و گفته شده گشنیز را در سرکهٔ گرم خیسانند و قدری قرنفل را نیز به وی اضافه نمایند و در شیر گوسفند ریخته به تازگی یا گرم شود (؟)

---

۱. سفوف: پودر.

۲. مزوّره = طعامی که صورت غذائی دارد لکن در حقیقت آن نیست و بیمار را بدان بفریبند.

بیاشامد در صبح و شام چند بار و از غیر اینها اجتناب نماید که صحیح و مجرب است.

قولنج

بادی است خشک و منعقد که منع بخارات کند که در اندرون و روده‌ها جاری شود. پس چون قولنج عارض شود انسان را از حرکت و آمد و شد نسیم نفس منع سازد و آلت شم را نیز قطع کند و نزدیک شود که روح او بیرون رود.

و قولنج دو نوع است:

نوع اول: حاره یعنی گرم، و علامت حاره این که در وقتِ وزیدنِ بادهایِ گرم و خوردنِ طعامهایِ گرم و برخاستن از خوابگاهِ گرم پدید آید. علاج حاره این که دائماً صبر خضری را به ناشتا بخورد که البته این علت را از اندرون قطع و رها کند و قولنج ساکن می‌شود.

و **نوع دوم** قولنج بارده است یعنی سرد، و علامت وی این که این علت در وقت سردی وقت ملاقات سردیهای سخت و باران و بادهای سرد و بسیار خوردن طعامهای سرد پدید آید. علاج وی این که بگیرد قدری صبر سقوطری را که زرد است و قدری تخم تره‌تیزک و فلفل و زنجبیل ـ همه را مساوی ـ کوفته و بیخته و به وزن هم شکر سفید را اضافه نموده سفوف کرده در این وقت آن را به ناشتا بخورد که صحیح و مجرب است.

و صاحب علت حاره از خوردنیهای گرم اجتناب نماید و صاحب علت بارده از خوردنیهای سرد پرهیز کند خصوص در حین غلبهٔ آزار که نافع و مجرب است.

نوع دیگر از علاج این که نجاست گرگ را در آب کرده صاحب

قولنج آشامیده در حال اسهال شود و آزارش زایل گردد که نافع و مجرب است.

دردهای معده

بدان که معده چون حوضی است در بدن، آنچه فاسد در او رود لاجرم تمام بدن را فساد پدید آید و آنچه مصلح در رود لاجرم بدن را صحت بود. و علت معده از این سبب باشد که اگر یکی از اخلاط اربعه به طریق ازدیاد در او مجتمع شود علت پدید آید، پس بیماری او منقسم به چهار قسم می‌گردد:

قسم اول را شهوت کلبی می‌گویند، و این چنان است که انسان سیر خورد اما باز به زودی اشتهای طعام کند، از این جهت که قبل از رسیدن به معده هضم شود و اگر به معده می‌رسید این‌قدر اشتها نمی‌کرد. سبب این علت زیادت خلط صفراوی است که در معده مجتمع شده. علاج وی این‌که اول آب لیمون را با شکر به ناشتا بیاشامد بعد از آن به سرکه و آب گرم استفراغ کند. و غذای او نان گندم است با جلّاب[1] و آنچه از مطعومات سرد و تر است تناول نماید و از ماعدای اینها پرهیز نماید که نافع و مجرب است.

قسم دوم را شهوت کاذبه گویند. و این چنان است که انسان اشتهای طعام نماید بغایت اشتها تا این‌که طعام حاضر شود. چون دو سه لقمه را خورد نزدیک شود که استفراغ کند و اشتهای او بند گردد و غشیان پدید آید. سبب این علت زیادت خلط خون است که در معده مجتمع شده و معده را سست نماید. علاج وی این که به سرکه و آب گرم استفراغ کند

۱. جلّاب = شربت قند.

بعد از آن انار ترش را با پوست و لب و دانه تمام کوفته بخورد چنان که در باب اغذیه و ادویه ذکر نمودیم. و از مزورهٔ انار ترش و سرکه غذا را تدارک نماید و از غیر اینها پرهیز کند که نافع و مجرب است.

قسم سیم را غشیان گویند. و این چنان است که صاحب [درد] اصلاً اشتها و میل طعام ندارد و در دل دائماً گرسنه باشد. چون طعام حاضر شود لقمه‌ای را خورده یا نخورده ایرادهٔ استفراغ کند. سبب این علت زیادت خلط بلغم است که در معده مجتمع شده و معده را سست کرده. علاج وی این که به سرکه و عسل استفراغ کند. بعد از آن انار ترش را چنان که ذکر نمودیم به تمامی کوفته بخورد که معده را دباغ دهد و به اصلاح آورد و این سفوف را نیز استعمال نماید: مصطکی و فلفل و قرنفل با زنجبیل و زیره و سماق و نمک همه را مساوی خوب کوفته هر روز به ناشتا به قدر سه درهم را سفوف کند[1] و در حین خواب نیز به قدر سه درهم را سفوف کند. و غذا از نان گندم و شوربای فروج[2] که با داروهای گرم و تند پخته شده باشد مهیا کند و از غیر اینها پرهیز نماید که نافع و مجرب است.

قسم چهارم را شبع کاذبه گویند. و این چنان است که اشتهای طعام را بسیار کند تا طعام حاضر شود. چون اندکی خورَد پیش از قاعده سیر شود و چنان پندارد که امتلا شده است. سبب این علت زیادت خلط سوداوی است که در معده مجتمع شده است. علاج وی این که اول به آب و نمک یا سرکه و عسل استفراغ کند بعد از آن شراب عسلی را استعمال نماید. و آن چنان است که رطلی عسل صاف را گرفته و درهمی مصطکی و درهمی فلفل و درهمی زنجبیل را اضافه نموده معجون

---

۱. سفوف = داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده. پودر.

۲. فروج = جوجه ماکیان.

ساخته چنان که ذکر نمودیم به عمل آورد و غذا از شوربای فروج یا گوشت او و لبّ نان گندم مهیا کرده بخورد و از غیر اینها پرهیز کند که خوب و مجرب است.

عصاف [=طپش دل]

که به فارسی دل طپیدن باشد. سبب او از حرکات شاقّه و استماع چیزی هولناک است که غفلةً بر وجود انسان طاری و عارض شود. علاج وی چیزی چون استفراغ و ساعتی حبس نفس باشد[1] و اگر از این غرض حاصل نشد و منفعت نیافت بگیرد سداب را[2] و در آب بجوشاند تا این که همهٔ شیرهٔ او و نفعش در آن آب نازل شود. پس فرود آورد. چون سرد شد وقیه‌ای عسل را در آن اضافه نماید و بیاشامد که نافع و مجرب است.

درد ناف

و او دو نوع است: یکی درد او و یکی سستی او می‌باشد. علامت نوع اول این که هرگاه دست بر او گذارند حرکت بسیار از او دریابند. و علامت نوع دوم این که هرگاه دست بر او مالند صدای قرقرهٔ او را شنوند. بعد از لحظه‌ای در زیر دست آرمیده راحتی بخشد. سبب ایشان حرکت شدید یا تقلب نمودن است بعد از سیری یا حمل نمودن چیزی ثقیل است. علاج هر دو نوع این که گردهٔ فطیر گندم را به گرمی بالای ناف بندد در صبح باری و شام باری. بعد از آن انار ترش را چنان که ذکر نمودیم با همهٔ اجزا کوفته بخورد و غذا از نان گندم خمیر با عسل چنگال ساخته بخورد که نافع و مجرب است.

---

۱. متن: «نباشد».

۲. متن: «آب سداب».

سپرز

این که او در اندرون بزرگ شود از جهت شدت آماس و ورم، و صاحبش بسیار تشنه گردد و لاغر می‌شود و با وجود غلبهٔ اشتهای طعام تا این که اندکی خورد پندارد که سیر و ممتلی شده است چنان که در شبع کاذب ذکر نمودیم. سبب او سستی سپرز است به واسطهٔ آزاری که در او است.

علاج وی این که اول به آب سرکه، بار درخت گز را تنقیع کرده بجوشانند بعد از آن او را صاف نموده به ناشتا بیاشامد تا هفت روز، و غذاها از مزورات[1] و آنچه ترش و قابض است مهیا سازد که نافع و خوب و مجرب است.

استسقا

آن است که همهٔ اندام ورم نموده بزرگ شود. و این استسقا سه نوع است:

نوع اول لحمی است و علامت وی این که چون انگشت را بر ورم اندام او فرو برند جای انگشت فرو رود و تا لحظه‌ای بالا نیاید. و این نوع از همه اهون[2]تر است.

و نوع دوم طبلی است. و این از اولی مضرتر است. و علامت وی این که چون دست را بر شکم او زنند مانند طبل آواز از او شنوند.

و نوع سیم محضحض است. و علامت وی این که چون صاحبش حرکت کند صدای شکمش مانند مشک دوغ آید.

سبب همه زیادتی خلط بلغم است که به خلط دموی متحول شده.

---

۱. مزورات = طعامهائی که صورت غذائی دارد لکن در حقیقت آن نیست و بیمار را بدان بفریبند.

۲. اهون = سبک‌تر، خوارتر.

علاج همه این که گشنیز را یک شبانه‌روز در سرکه متنقع نموده پس او را صاف کرده بیاشامد و بر همهٔ اندام خود مالد. و غذا از مزورات مهیا نموده تا مدت سه روز، بعد از آن مسهل بلغم را استعمال نماید چنان که مذکور شد. بعد از آن سیر را با عسل معجون نموده به ناشتا استعمال نماید. و غذا نان گندم است با شوربای فروج و گوشت او که بسیار نافع و خوب است و از غیر اینها پرهیز کند.

وبا

وبا را باید بسرخ بنویسد (؟) آن است که شکم را بسیار بزرگ سازد و او را ورم و آماس زیاد دهد با نازک شدن پوست وی و براق دادنش و رگهای سینه پدید آمدن از آن شکم. سبب او تغیر شدن طبیعت است به واسطهٔ خوردن چیزی که بدو الفت و عادت ننموده است و نشستن در شهرهای غریبه و بادیه است.

علاج وی خوردن شیر شتر است با بول او به تازگی در زیر پستان، تا چند روز تکرار نماید و چیزهای غیرمألوف را به کلی ترک سازد که ان‌شاءالله تعالی شفا یابد که نافع و مجرب است.

و گفته‌اند آهن را چند دفعه در آتش سرخ نموده و در آب فرو برده صاحب علت وبا آب مزبوره را به گرمی چند مرتبه نوشیده که باذن الله تعالی شفا یابد که مجرب است.

تردد شکم

سبب او حرارت اندرونی است. پس اگر رطوبت به آن حرارت باشد آنچه از آن کس برون آید سفید است. علاج وی این که مغز زرات را در سرکه یا دوغ چکیده کرده خوب تر شده و حل گشته پس بالای آتش

نهاده تحریک داده تا خوب ممزوج و اندکی سخت شود و صاحب علت به گرمی تناول نماید که ان‌شاءالله تعالی تردد سفید را بسته گرداند. لکن تا سه روز استعمال نماید تا طبیعت او تمام سخت گردد که نافع و مجرب است.

و اگر با حرارت یبوست باشد آنچه برون آید خون سرخ است. علاج وی این که نان خمیر گندم را یا نان خمیر ذرات را در ماست ترش حل کرده شب گذاشته صبح بر آتش نهاده تحریک دهد تا همه گرم شود و به گرمی بخورد که ان‌شاءالله تعالی اطلاق خونی را بسته گرداند که نافع و مجرب است.

و هرگاه قدری تخم تره‌تیزک را با دو قدرِ او تخم سفید[1] برداشته و خوب کوفته تا سه روز یا بیشتر هر روز به قدر سه درهم را به ناشتا بخورد تردد شکم را بسته کند باذن الله تعالی که نافع و مجرب است.

خوردن به نیز باعث اعانهٔ قبض تردد شکم است.

زحیر

آن است که ان‌شاءالله تعالی جهت قضای حاجت هر ساعت برون رود پیچش عظیم و زجر بسیار کند و چیزی به وجود نرسد مگر اندکی چون بلغم باریک مشابه به لعاب تخم سفید، و گاه باشد چیزی مانند پاره گوشت در میان او پدید آید. سبب او سردی و خشکی است در طبیعت.

علاج وی این که قدری آرد گندم و آرد شنبلید [= شنبلیله] را با روغن و شیر ماده‌گاو پخته و به گرمی بیاشامد. پس خود را بپوشاند چندان که شکمش و بدنش نرم و عرق ظاهر شود. بعد از آن صبر نموده تمام

۱. هیچکدام از منابع، سفید را به من معرفی نکرد. فقط در مدخل سفیدبا در **لغت‌نامهٔ دهخدا** آش اسفناج معنی شده.

بدنش سرد شود و به حالت اول رود. باید این مذکور را صبح و شام تکرار کند که باذن الله تعالی به زودی این علت قطع شود.

و هرگاه فطیر ذرات[۱] را به گرمی با شیر ماده‌گاو از زیر پستان بخورد و تکرار نماید پیچش را قطع سازد و تردد شکم را نیز بسته گرداند بعون الله تعالی.

دیدان [= کرم مقعده]

کرمهائی را گویند که در مقعده پدید آید. و این دو نوع است: نوعی بزرگ و دراز است، و این ضرر بسیار دارد، و نوعی کچک [= کوچک] می‌باشند چون دانهٔ کدو لکن ضرر کمتر دارد. سبب هر دو نوع خوردن حبوبات ناپخته و نان فطیره است که در معده ناپخته مانده و هضم نشده.

و علامت کرم داشتن، سیلان لعاب است از دهن، و تری لبها است در شب، و خشکی ایشان است در روز، و بعضی اوقات کلام بی‌موقع را خودسر گوید، و چون اهل غضب بدخلق می‌شود، و گاه باشد که هذیان گوید از این جهت که بخار ردیه از معده به دماغ متصاعد شود، و در اکثر اوقات چنر (؟) را ضایع کند و آنچه در بیداری کرده همه را در خواب تقریر کند، و در خواب علل و اضطراب تمام او را عارض شود، و در حین طعام بعضی دفعه او را غشیان و اندوه فرو گیرد، و آوازش بسته شود].[۲]

علاج او آن است که نخود سیاه را در میان سرکه نهند تا بخیسد و

---

۱. ذرات جمع ذرت به معنی ارزن و بلال است.

۲. متأسفانه نسخهٔ دانشگاه تهران که تنها نسخهٔ موجود از این کتاب است، در اینجا حدود شش صفحه را نداشت. گرچه طب‌الرحمة و شفاءالامة هر دو ترجمهٔ یک کتاب‌اند با انشاهای مختلف، برای نفع خوانندگان افتادگی شفاءالامة را از طب‌الرحمة آوردم.

بامداد به ناشتا بخورد و تا عصر صبر نماید. کرمها را می‌کشد به زودی و بیرون می‌آورد.

و نیز فرا گیرد صبر سقوطری را پنج درم، و تره‌تیزک پنج درم. و ایشان را نرم بکوبد و با عسل معجون کنند و به ناشتا بلیسد که به درستی کرمها را می‌کشد و بیرون می‌آورد.

و ایضاً فراگیرند ده درم از پوست ترنج زرد پس از خشک شدن و کوبیدن نرم و در میان شیر کرده بیاشامد؛ کرمها را می‌کشد.

و ایضاً ده سر یا هفت سر سیر پوست کنده فراگیرند و سحق نمایند[1] و با عسل معجون نمایند و به ناشتا بخورد که به درستی کرمها را می‌کشد و بیرون می‌آورد.

و ایضاً ورق حنا را شب در میان آب کرده بعد از کوبیدن، پس فردا آن را بیاشامد که به درستی کرمها را می‌کشد.

سلس البول

و آن آن است که بی‌اختیار بول از وی بیرون می‌آید، پیش از آن‌که در روده فراهم شود و به قرار عادت بیرون آید. سبب آن سستی روده‌ها باشد.

علاج او آن است که نخود را در سرکهٔ گرم گذاشته، تا سه روز بعد از آن او را بخورد و سرکه را بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است.

حصر البول

و آن آن است که آدمی در وقت بول کردن، سوزش و درد بسیار در

---

۱. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

ذَکَر دارد و هیچ قطره‌ای از وی بیرون نمی‌آید، مگر چند قطرهٔ اندکی پس از مشقت بسیار. سبب آن خشکی روده‌ها باشد.

پس اگر آن خشکی با سردی باشد آنچه قطره‌ها بیرون می‌آیند سفید و بی‌خون باشد، و علاج او آن است که بخورد آن حیس[1] که از آرد گندم و شملی و روغن به عمل می‌آید، و یا استعمال آن شملی نماید که اول در باب دوایها یاد کردیم که بسیار مجرب است.

و اگر آن خشکی با حرارت باشد، آنچه از وی بیرون می‌آید، خون سرخ یا آمیخته به خون باشد. و علاج او آن است که شوربای کدوی آبی را با شکر بخورد که بسیار نافع است. و طعام او در آن وقت شیر ماده‌گاو با شکر باشد و از غیر اینها پرهیز نماید در هر دو حال.

الحصاة = سنگریزه[2]

و آن سختی عظیمی باشد در ذَکَر آدمی که مانع بول می‌شود که بیرون آید، و بسیار باشد که آدمی را هلاک می‌نماید. سبب آن خوردن دانه‌های ناپخته و نان فطیر و طعامهای غلیظ باشد. و علاج آن گاهی باشد که ذَکَر او به کارد تیز شق می‌نمایند و آن تباه گشته در وی بیرون می‌آرند، و آن خطر بسیار عظیم است.

و گاهی باشد که استعمال این دوایها نمایند که بسیار نافع است. فراگیرند پنج جزء از مغز دانهٔ خیار و پنج جزء از دانهٔ خربزه و یک جزء از تره‌تیزک و یک جزء از صبر سقوطری و مانند مجموع آنها شکر سفید، و تمامی آنها را بکوبد و سفوف نماید، به ناشتا و در وقت خواب بخورد که بسیار نافع و مجرب است و آن سنگ را ریزه نماید. و شوربای کدو را

---

۱. حیس = آمیختن، مخلوط کردن، معجون.

۲. طب‌الرحمة: «سنگ مثانه».

با شکر بیاشامد نافع است. و نیز شملی را با روغن پخته نماید چنانچه در باب دوایها ذکر کردیم، و بخورد، آن سنگ را ریزه نماید و بیرون آورد که بسیار مجرب است.

الباه الضعیف = یعنی جماع کردن ضعیف

بدان که جماع کردن ضعیف گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت حرارت مزاج باشد در وقت طعامهای گرم، و گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت مزاج سرد و طعامهای سرد باشد.

پس اگر ضعیفی او از حرارت باشد، می‌باید که بیاشامد دوغ ترشِ کره از وی گرفته، و خوردن خمیر ذرات که در میان چیزی ترش پرورده باشند. و خوردن نان خمیر ذرات، جماع را قوت می‌دهد.

و اگر ضعیفی او از مردی باشد، پس می‌باید که فراگیرند عسل را و بر سر آتش نرم گذارند و خلط از وی بگیرند، و بیندازند دروی قدری کندر سفید صافی از پوست و بجنبانند تا آن‌که در میان عسل گداخته می‌شود، و بیاشامد آن را به ناشتا و در وقت خواب. و طعام او در آن وقت نان گندم و گوشت گوسفند یک ساله باشد که بسیار نافع و مجرب است.

و گاهی باشد که جماع او ضعیف است و باطل گردیده از سبب سحر. و از برای رها گشتن او از سحر، خردل نافع است، هرگاه بپاشند آن را در میان سرائی که آن زنِ سحر بر وی کرده در آن باشد. [آورده‌اند که زنی را به سحر از شوهر خود بسته بودند][1] پس گفت که فرا گیرید خردل را و بپاشید آن را در آن خزانه. پس چنان کرد، و بعد از ساعتی طلب آن خردل نمود، هیچ از آن نیافت. پس تفتیش او نمودند. دیدند که در درِ سرای فراهم

---

۱. از ترجمهٔ طب الرحمة افزوده شد.

گشته. پس جای آن را برکندند مقدار شش گز. دیدند که صورتی مانند صورت زن از موم در آنجا نهاده‌اند. آن را بیرون آوردند و آن مرد خلاص شد.

و از جملهٔ دوایهای عظیم النفع باشد از برای سحر دوایهای ربانی است از آیاتها و دعاهائی که باطل‌کننده سِحر باشند.

خروج‌المقعدة = یعنی بیرون آمدن مقعد آدمی در وقت قضای حاجت

سبب از سستی رگهای اوست. و علاج او آن است که موی ریش بز را بسوزانند و خاکستر آن را با آرد مازو و آرد چوب گز مساوی‌الاجزا با هم آمیخته نمایند و مقعد را بدان بمالند. و یا با سرکه معجون نمایند و بدان بمالند. و خوردنی او در آن وقت طعامهای ترش و قابض باشد و سرکه را نیز بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است.

البواسیر

و آن رگهائی باشد که می‌روید به گوشت زیاده که در دور دهان مقعد است، و خارش و سوزش بسیار دارد، مانند شرارهٔ آتش، و سرایت می‌نماید در بدن به رطوبت سخت که ضیق‌النفس و دل‌شکستگی و رنگ زردی و سستی بدن و کندی چشم از وی پیدا می‌شود. نوعی از آن «سیاله» و نوعی دیگر «جامده» را می‌گویند. سبب آن هر دو زیادی دو خلط بد می‌باشد: یکی خلط آبی که از جگر بر روده نازل می‌شود و آن سبب بواسیر سیاله است. و یکی دیگر فضلهٔ سودا باشد که از جگر به سپرز می‌رسد و با خون سیاه سودائی گره بسته می‌شود و آن سبب بواسیر جامده است.

و علاج بواسیر سیاله آن است که آن موضع را بمالند به سیر و نمک کوبیده که با اندکی عسل معجون کرده باشند. و سیر و پیاز را نیز به ناشتا

بخورد که او را قطع می‌نماید. و آن از جامده آسان‌تر است.

و علاج بواسیر جامده، گاهی می‌باشد که او را می‌برّند، و این امر عظیم است که تعلق به امرا و حکمای بزرگ دارد، و گاهی این دوائی را استعمال نمایند که قطع او می‌نماید: فرا گیرند نوشادر و زرنیخ و نوره را مساوی‌الاجزاء و تمامی را بکوبند. پس سر آن بواسیر را به تیغ تیز ببرّند و آن دوا را بر وی بپاشند که فرو می‌رود در بیخ آن و آن را قطع می‌نماید. و هرگاه بسیار سوزش نمود، روغن را جوشانیده و در وی چکانند. پس گرم نمایند آن را با پنبه‌ای که روغن گرم در وی کرده باشند و بر سر او گذارند تا درد وی ساکن شود. پس دوباره سر بریدن آن و دوا پاشیدن و روغن چکانیدن و با پنبه‌ای که روغن گرم در وی کرده باشند، باز اعاده نمایند، و آن چنان کنند تا که منقطع می‌شود تمامی او. پس آن را نیز با پنبهٔ مزبور گرم نمایند. پس سیر را با نمک سحق نموده، بر وی بمالند تا آنکه بری می‌شود.

و هرگاه که سیر و فلفل و زنجبیل با عسل معجون کنند و به خوردن و مالیدن استعمال نمایند، قطع بواسیر سیاله و جامده را می‌نماید.

و طعام هر دو نوع نان خمیر گندم و شوربای فروجها [ست] و پرهیز نمایند از هرچه ترش و سرد و تر باشد که بسیار نافع و مجرب است.

النواسیر

و آن رگهائی باشد که می‌روید در جای بواسیر به گوشت زیاده، مانند بالوک دراز، لیکن از بالوک[1] دراز [تر] و باریکتر باشد. سبب آن نازل شدن خون طعامها باشد با زیادی خلط سودا. و علاج او آن است که بیخ آن را

---

۱. بالوک = ثالیل.

به ریسمان محکم ببندد، پس آن را به سوزن باریک داغ نمایند چند دفعه تا آن را می‌برّد. و طعام او به چیزهای ترش قابض می‌باشد، و خوردن سیر از نافعترین چیزها باشد از برای این علتها و رطوبات خونی و بلغمی که آنها را به زودی خشک می‌نماید.

عرق‌النساء

و آن آن است که پای آدمی از زهار تا پیش پای او سست می‌شود. سبب آن فالج باشد [که] از زیادی سردی و خشکی پیدا شده. و علاج او آن است که حضرت رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ از برای این می‌فرموده که دنبهٔ گوسفند عربی ـ نه خرده و نه بزرگ باشد ـ بیارند و گداخته نمایند و صاحب علت آن را بیاشامد تا سه روز که خلاصی یابد باذن‌الله تعالی. و انس بن مالک ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرده که حضرت رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ وصف این دوا را برای سیصد نفر زیاده‌تر نموده و از این درد خلاصی یافته‌اند.

و اگر انگبین و روغن نیز با آن روغن دنبه باشد، نافعتر است. و بخورد در آن وقت هرچیزی که گرم و تر است و از ترشیها و خشکیها پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

سلخ

و آن آماس بزرگ باشد در زانو و حوالی آن. سبب آن فراهم گشتن خط بلغم زیاده باشد با خلط خونی زیاده. و علاج او آن است که جانبهای زانو را حجامت گیرند و به سرکه و مرداسنگ بمالند و هرچه لطیف باشد، طعام خود سازد و از طعامهای غلیظ گران پرهیز نماید که به زودی بری می‌شود ان‌شاءالله تعالی.

[داء]الفیل

و آن آن است که دردی است ساقهای او آماس می‌نماید تا مانند ساق فیل می‌گردد. سبب آن آمیخته شدن خلط غلیظ خونی سودائی زیاده با خلط بلغمی زیاده در آنجا [ست]. و علاج او آن است که از همهٔ اطراف بر ساقهای او حجامت گیرند و به مرداسنگ و سرکه بمالند، و سرکه را نیز با انگبین بیاشامد، و آنچه لطیف و سبک باشد، بخورد و از طعامهای غلیظ و گران پرهیز نماید که ان‌شاءالله تعالی خلاصی یابد.

الدمسج[1]

و آن دردی است که یکی از انگشتان او از بیخ انگشت تا ناخن او آماس می‌نماید. سبب آن زیادی حرارت خونی باشد که در آنجا فراهم گشته. و علاج او آن است که دانهٔ لیمو را سحق نموده، و شب و روزی بر سر انگشت گذارد. پس آن انگشت را با آرد مازوئی که با سرکه معجون کرده‌اند، ضماد نمایند و آن انگشت را در میان آب سرد گذاشته که بسیار نافع و مجرب است.

---

۱. طب‌الرحمة: «داجس».

الباب الخامس
باب پنجم

در بیان بیماریهائی که انتقال می‌نماید در بدن از جائی به جائی

الحمیات = تبها

بدان که تبها بسیار می‌باشند، ولیکن یاد می‌نمائیم آنچه خطر او عظیم‌تر باشد، و آن مختلف می‌باشد به اختلاف زیادی اخلاط اربعه، و به چهار قسم منقسم می‌شود:

الاول = حماء الغبی:

و آن تبی باشد که روزی می‌آید و روزی نمی‌آید. سبب آن زیادی خلط صفرا باشد. و علاج او آن است که آب لیمو را بیاشامد با شکر به ناشتا تا سه روز، و قی نماید، و طعام او در آن وقت پُست[1] ذرات و شکر با نان خمیر گندم و شوربای فروجها [باشد.] پس اگر تا سه روز قطع شد، خوب است، والا ابتدا مسهل صفرا بیاشامد که آن را قطع می‌نماید با استعمال نمودن آنچه گفتیم.

---

۱. پست = آرد.

الثاني=حماء الوردي:

دویم تب ورد است و آن آن است که هر روز پیدا می‌شود. سبب آن زیادی خلط خونی باشد. و علاج او آشامیدن سرکه باشد هر روز به ناشتا و خوردنی اشیاهای ترش، و غیر از اینها پرهیز نماید تا سه روز چنان نماید. اگر بری شد، خوب، والا حجامت گیرد که نافع است.

الثالث=حماء المطبقه:

سیّم تب مطبق باشد و آن تبی است که جائی می‌گردد در اندرون شکم و ظاهر بدن ساکن می‌باشد و گران می‌گردد به گرمی اندک، و بسیار باشد که سرد باشد با گرانی تا هفت روز. پس برانگیخته آن حرارت برانگیخته شد تمامی بدن را به قراری سوزان می‌شود تا به دماغ می‌رسد و دماغ را بغایتی به جوش می‌آورد که عقل او تغییر می‌شود. بعد از آن یا سلامت می‌شود و یا هلاک می‌گردد و بی‌هوش و کلام تفرقگی که نمی‌داند چه می‌گوید.

و این تب از همهٔ تبها زحمت‌تر است و سبب آن زیادی خلط بلغمی باشد. و علاج او آن است که هرگاه پیدا شد، می‌باید هر روز قی نماید به سرکه و عسل، و استعمال پُست ذرات را با شکر نماید در خوردنی چنانچه گفتیم. و اگر احتیاج به زیاده از آن می‌شود، نان گندم خمیر و شوربای فروج بخورد که نافع است.

الرابع=حماء الربع:

چهارم تب ربع باشد و آن تبی می‌باشد که دو روز غایب می‌شود و یک روز ظاهر می‌گردد و ابتدا به گرمی نرم می‌نماید، پس اندک اندک زیاد می‌شود تا حرارت او عظیم شود، و دردی پیدا می‌شود مانند نیش سوزن. پس عرق پیدا می‌شود بعد از آن و آن افکارکننده است، نزدیک نیست که قطع شود، لیکن سالمتر می‌باشد از تب مطبقه.

و سبب تب سه روزه، زیادی خلط سودا باشد که سرد و خشک است و در اندرون شکم قرار گیرد.

و علاج او آن است که شیر ماده‌گاو را با روغن جوش داده و عسل صافی پالوده آمیخته نماید و بیاشامد و از غیر آن پرهیز نماید. و هرگاه که تب پیدا شد، بیاشامد آب گرم که از برای آن تدارک کرده باشند. پس بدین تدبیر قطع می‌شود و هیچ از این نیکوتر نباشد و آن صحیح و مجرب است.

و گویند که علاج او آن است که صاحب تب سه روزه روغن زیتون را سه روز یا چهار روز به ناشتا بیاشامد هر روز سه وقیه. و از برای تب بنویسند آن دعاء که از فاطمة‌الزهرا ـ رضی‌الله عنها ـ منقول است و آن این دعا بود و هر کس شب و روز [به] مداومت بخواند، هرگز تب بدو راه نیابد و آن دعا این است:

بسم الله مدبر الامور، بسم‌الله الذی خلق النور، بسم‌الله الذی [انزل] علی الطور نور فی کتاب مسطور، و قدر مقدور، و علی نبی مختور، و لا اله الا الله وحده لاشریک له، بالعز المذکور و بالفخر المشهور و علی السرّاء و الضرّاء مشکور.

سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ فرموده: به درستی که این دعا را به زیاده از هزار نفر آموخته‌ام از اهل مکه و مدینه از کسانی که علت تب و وسوسهٔ شیطان داشته‌اند و این دعا را خوانده‌اند و خلاصی یافته‌اند باذن الله.

الحماء النافض:

و آن آن است که لرزه و سردی آدمی را فرا می‌گیرند و همهٔ اندامی او به لرزه می‌آید، لرزیدن عظیم بغایتی که اگر بر سر وی بیندازند پوشیدنیهای گران و جماعتی مردم بر سر او نشینند، همه را می‌جنباند از لرزیدن او. پس از آن گرمی در بدن او پیدا می‌شود و شدت می‌گیرند تا آن که عرق حاصل

می‌شود. پس سرد و ساکن می‌شود. و آن تب هر روز پیدا می‌شود. و سبب او زیادی خلط خونی باشد که با خلط بلغمی آمیخته می‌شوند.

و علاج او آن است که سه روز به ناشتا با عسل و سرکه قی نمایند، پس از قی کردن عسل را بیاشامند. و طعام او در آن حال نان خمیر گندم و شوربای گوسفند یک ساله که با گوشت نان خورشهای گرم سوزنده پخته باشند،[1] بخورند که بسیار نافع و مجرب است.

و نیز از برای تب و لرزه فراگیرند هفت درم زیره و دو درم نمک و سه درم شراب، همه را با هم بکوبند، و مقدار وزن یک درم تا سه درم در میان آب کرده، به بیمار دهند که بیاشامد، بری می‌شود.

الغشیان

و آن دردی است که هرگاه آدمی از مجلسی که نشسته باشد برخیزد، ظلمت بر چشم او فرود آید و در سر او نیز نشان آن پیدا می‌شود تا بغایتی که نزدیک است که بیفتد ـ و بعضی نیز می‌افتد ـ سبب آن زیادی خلط صفرا باشد که در معده فراهم گشته باشد.

علاج او آن است که آب لیمو را با شکر هر روز به ناشتا بیاشامد و قی نماید تا آن‌که خلط بد از وی بیرون رود و پرهیز نماید از هرچه گرم و سوزنده باشد. و طعام او شیر تازهٔ ماده‌گاو با نان خمیر گندم باشد که نافع و مجرب است.

الدَّوَران

دردی است که آدمی چنان می‌پندارد که اشیاها همه بر گرد سر او و بر

۱. طب‌الرحمة: «و غذای او نان خمیر گندم و شوربای گوشت شیشک نر است که با ادویه‌جات حاره تند پخته شده باشد».

حوالی او می‌گردند و خود را چنان می‌داند که در گردش است. سبب او آن است که دایم نظر بر چیزی افکنده که در گردش بوده است.

علاج او آن است که چشم او را ببندند تا به خانهٔ[1] خود رسد، پس دردی (؟) را بر سر او ببندند و به روغن، دماغ و بدن او را تمامی طلا نمایند و او را بپوشانند و بخوابد و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا آن‌که خود برخیزد که به درستی خلاص می‌شود و بر سر حال خود می‌آید.

المالیخولیا

ماخولیا دو نوع است: صفراوی و سوداوی.

علامت صفراوی آن است که صاحب آن علت، سخنان بسیار و هرزیان [= هذیان] بی‌شمار می‌گوید به قراری که نمی‌داند چه می‌گوید، و بر سر نزاع اقدام می‌نهد، و گاهی باشد می‌زند و می‌کشد آدمیان را. سبب آن نقصانی بودن جوهر دماغ و خشکی می‌باشد در آن از زیادی خلط صفرای خشک باشد. و علاج او آن است که صاحب آن علت را در خانه‌ای که هوا در او داخل نشود و کسی با او سخن نگوید [درآورند] و بر سر دماغ او بگذارد کرهٔ ماده‌گاو را، و تمامی بدن و دماغ را بدو طلا نماید، و آن حلوائی که برای خفة الراس ذکر کردیم، بخورد. و نیز زردهٔ تخم‌مرغ را با روغن و شکر بپزد و بخورد و خود را بپوشاند و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا که خود بیدار شود که ساکن می‌شود و به حال خود باز آید.

و علامت سوداوی آن است که صاحب آن علت دایماً خوفناک می‌باشد و بی‌رنگ، و در جایهای خلوت و در قبرستان می‌گردد، و دایماً در فکر و وسوسهٔ بد می‌باشد، و در هیچ جائی نمی‌ایستد مگر یک ساعت،

---

۱. متن: «خوانهٔ».

پس می‌رود و نمی‌داند که به کجا می‌رود، و بسیار باشد که گریه می‌کند و فریاد برمی‌دارد. سبب آن زیادی خلط سودا می‌باشد که در دماغ بخار حاصل نموده و دماغ را خشک ساخته. علاج او آن است که صاحب آن علت در کوشک روشن بلند ساکن شود و داروهای خوشبوی در پیش او حاضر نمایند و طعامهای چرب مانند نان گندم و شملی و روغن و گوشت فربه که طعام او همین باشد. و نیز آن حلوائی که برای خفةالراس یاد کردیم، بخورد و به سخنهای نرم و آوازهای خوش او را مفرح نمایند. پس به روغن زیتون تمامی سر و دماغ و بدن را طلا نمایند، و هر روز اینها را استعمال نمایند که بسیار نافع و مجرب است.

الصرع

و آن خلط بد است که در دماغ آدمی پیدا می‌شود از زیادی خلط سر و بدن که در اندرون شکم پیدا می‌شود و آن را صرع و جنون نام نهند؛ زیرا که در وقت باران و باد سرد و ابر هیجان می‌نماید، و از پای تا سر تمامی گرم می‌شود، و هرگاه که حرارت آن به دماغ رسید، اگر در آن حال بر پای باشد می‌افتد، و گاهی باشد که هرگاه بدان حال آگاه گردد، سعی می‌نماید در افتادن، و گاهی باشد که هرگاه آن حال بدو رسد، خود را می‌پوشد و حال او متغیر می‌شود و تو او را بینی که سخن می‌گوید و او از آن خبر ندارد، و گاهی باشد که جواب کسی که با او سخن می‌گوید، می‌دهد تا او سخن می‌گوید، ولکن نمی‌داند که چه می‌گوید.

و علاج او آن است که صاحب آن علت را در خانه‌ای که هوا در وی داخل نشود، ببندند و تمامی دماغ و بدن او را به روغن زیتون طلا نمایند، و طعامهای گرم و چرب بخورد و از ماعدای آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است.

العشق

و آن آن است که آدمی صورت خوب را در پیش چشم او بسیار نیکو می‌آید و بدان واصل نگردد، پس تو می‌بینی او را که به ذکر، سرور حاصل می‌کند و تحیری و برانگیخته شدن عقل بر او عارض می‌شود از جهت بسیاریِ شوق، و هرگاه که از آن بگذرد، عشق او زیاد می‌گردد. و علاج [او] هیچ چیزی مانند وصال نیست در آن حال! پس اگر آن صورت را بعینها حاصل شد، شفا می‌یابد و اگر آن نبود، می‌باید که صورتی دیگر خوب غیر آن برای او پیدا نمایند و با او جمع سازند در حال، و صورتی معشوقه را از وی دور اندازند تا به محبت او درآید که شفا یافته می‌شود. و اگر آن نیز نبود، می‌باید که به خواندن کتابهای صرف و نحو و فرایض و اصول دین مشغول شود. و اگر آن نیز مقدور نشد، می‌باید که به تجارت و خرید و فروختن مشغول شود که بدینها بری می‌شود و نافع است.

السکته

و آن آن است که آدمی از جنبش و سخن گفتن می‌افتد، مانند مرده‌ای افتاده. سبب آن زیادی خلط ثقیلی سرد و خشک باشد که از سختی سردی و خوردنی و مانند آن حاصل گشته. و علاج او آن است که تمامی بدن او را به روغن زیتونی که در وی سیر و مصطکی جوشانیده باشند، بمالند مالیدن تمام، و یا آن‌که بدن و شکم و پای و دل او را با آب گرم بشویند. پس سرانگشت یا سری چوبی(؟) بر وی بزنند، اگر جنبید تا ساعتی خوب، و الّا به سوزن در زیر ناخون او زنند، اگر بجنبید تا ساعتی آن را ترک نمایند، پس سوزن را بر وی زنند مانند اول، اگر نجنبید معلوم است که مرده است، و اگر جنبید معالجهٔ او نمایند بر آن‌که آب را گرم نمایند و قدری نمک در آن ریزند و بدو بپاشامند. و بسیار باشد که قی می‌نماید و یا جنبیدن او

زیاده می‌شود، پس برنج را با شیر و گوشت فروجها و روغن و عسل و ان خورشهای گرم پخته نمایند و بدو دهند که بخورد و از غیر اینها پرهیز مماید که بری می‌شود.

لفالج

و آن آن است که تمامی بدن و یا بعضی از آن از جنبش می‌افتد و سست می‌گردد. و سبب آن زیادی خلط سردی و خشکی[است]. و علاج و آن است که مسهل سودا را بیاشامد. پس روغن زیتون تازه و روغن کنجد ر سر آتش نرم بجوشانند و سیر و مصطکی را در آن ریزند و بجنبانند نا گداخته می‌شود. بعد از آن تمامی بدن را بدو بمالند با مالیدن سخت و مشردن بامداد و شام. و بعد از آن آن برنج که از برای سکته پخته می‌نمودند، لدان قرار پخته نمایند و بدو دهند که بخورد. پس خود را بپوشاند و تا چند دفعه این عمل را اعاده نمایند که بری می‌شود.

لبرص

و آن سفیدی سخت بد می‌باشد و تمامی بدن و یا در بعضی سرایت ی‌نماید تا بسیار می‌شود و تمامی بدن را می‌گیرد، و آن بد و افکارکننده ی‌باشد. سبب آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر باشد که محکم گشته.

وعلاج او آن است که اول مسهل سودا و بلغم را بیاشامد، پس فراگیرد یازهای بزرگ و در خاکستر گرم بریان نماید. بعد از آن بیفشارند و آب او ا گرفته، آرد تخم ترب را در میان کرده، معجون نمایند و آن موضع را بدو مالند مالیدن سخت نیکو، و شب و روزی بدان قرار آن را ترک نمایند. پس ه آب گرم بامداد آن را بشوید و تا یک هفته بدین نوع عمل نمایند. اگر خوب شد تا هفت روز، خوب، و الّا هر هفته یک بار مسهل سودا و بلغم را

به قدر قوت شخصی و ضعیفی او. و طعام او در همه حال نان مغز گندم و گوسفند یک ساله می‌باشد که با نان خورشهای گرم و سوزنده پخته نموده باشند. و دایماً سیر و عسل را به خوردن استعمال نماید.

و بعضی حکما گفته‌اند که آن موضع را به سر کارد تیز خط خط نمایند و ببرّد، اگر خونی زرد از وی پیدا شد علاج‌پذیر نمی‌شود، و اگر خون سرخ بیرون آمد سرمهٔ کوبیده را بر او بپاشند و یا شاخ گاو را بسوزانند و سحق نمایند و بر وی بپاشند که نافع است.

الجذام = پیسی و خوره

و علامت او آن است که آواز بیرون نمی‌آید مگر اندکی که بینی و گوشت کنارهای بینی او را می‌خورد و گوشت انگشتهای او تغییر می‌شود، و طبیعت او خشک می‌گردد و حرارت بد ظاهر می‌گردد. سبب آن محکم شدن علت سودا باشد با سختی سردی و خشکی آمیخته شده.

علاج او تا شش ماه ممکن می‌باشد بعد از آن زحمت است که بری نمی‌شود. پس هرگاه علامت او ظاهر شد، می‌باید مسهل سودا را استعمال نماید و رگ ودجین ـ یعنی ودجین دو رگی است در گردن ـ و نیز رگ اکحل را بزنند؛ اکحل رگ میان دست است، نافع و مجرب است. پس این معجون را استعمال نماید: و آن آن است عسل صافی و سمن منقص و روغن گاو صافی و سیر بی‌پوست و صبر سقوطری خشک و صبر سقوطری تازه مساوی الاجزاء، بعد از آن سیر و صبر را سحق نماید تمام نرم و با عسل و سمن منقص و روغن معجون نماید. پس تمامی بر سر آتش نهند تا گرم شود. پس، از آتش بازگیرد و معجون نماید و هر روز به ناشتا و در وقت خواب هرچند می‌تواند، بخورد که بسیار مجرب است. و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و شوربای فروجها با گوشت و روغن

و برنجی که با گوشت فروج و شیر و روغن و عسل پخته باشند، بخورد و از ماعدای آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است. و در هر هفته‌ای یک بار و یا هر ماهی یک بار یا دو بار به قدر طاقت آن را استعمال نماید.

و بعضی گفته‌اند که هرگاه روغن صافی با عسل صافی مساوی‌الاجزاء بر سر آتش نهند، پس شیر تازهٔ گاو را بر آن ریزند و بیاشامد و از غیر این پرهیز نماید قطع آن علت را کند ان‌شاءالله تعالی.

الجرب = گرّی

اصل آن زیادی خلط سودائی باشد و علاج آن آن است که به قدری که مقدور می‌شود، روغن منقص را و دو درم یا سه درم کبریت[1] را در آن ریزند به قدر روغن، و به ناشتا بیاشامد و بدن را بدان طلا نماید و طعام او در آن حال شیر گاو با روغن منقص و عسل صافی ـ چنانچه در خوره یاد کردیم ـ بخورد و از غیر آن پرهیز نماید که صحیح و مجرب است.

و از آنچه به عمل آمده و مجرب باشد نیز بنگ و کبریت زرد را بیارند. پس بنگ را ببرّند و در روغن کنجد نهند و بر سر آتش گذارند تا به هم آمیخته می‌شوند، و بدن را تا چند دفعه بدان طلا نمایند که بری می‌شود.

الخزاز

و آن پرو باشد که در بدن سرایت می‌نماید، مانند خوره و او نیز نوعی می‌باشد از آن، نهایت اندکی از وی آسان‌تر است، و علاج‌پذیر می‌شود و هرگاه که استحکام یافت، خوره می‌گردد. و سبب آن زیادی خلط سودا باشد.

---

۱. کبریت = گوگرد.

و علاج او آن است که به خرقهٔ درشت و نمک آن‌قدر بمالند تا آن‌که خون‌آلود می‌گردد بعد از آن خاکستر پشگل گوسفند با نفط معجون نمایند و بدان بمالند، و آن روغن و عسل که با شیر ماده‌گاو در بیان گرّی ذکر کردیم، بیاشامد و از غیر آن پرهیز نماید که مجرب است.

کشف السوداء

و آن دانه‌هائی می‌باشد مشبک در بعضی از بدن پیدا می‌شود مانند دانه‌های کنجد که روغن از وی گرفته باشند، بعضی از آنها خشک و بعضی صاحب ریش. و علاج او آن است که در کلفه یاد کردیم در باب پیش از این باب.

و در کتاب **فردوس [الحکمة]** [1] گفته‌اند که خفاش دو دماغ دارد: یکی سرخ و یکی سفید. پس هرگاه که موی برکنند و از دماغ سفید و جگر و خون او آن موضع را بدان طلا نمایند، عمل نوره می‌نماید. و اگر دل او شخص بر خود بندد در وقت جماع کردن شهوت را بیفزاید و جماع، آن کلف را قطع می‌نماید.

الثالیل=بالوک

و آن گوشتی می‌باشد که در بدن پیدا می‌شود مانند مسمار. سبب آن زیادی خلط بزرگ می‌باشند که سودا و بلغم است.

و علاج او آن است که اول مسهل سودا را استعمال نماید. پس به رشته‌ای محکم بالوک بزرگترین آنها را در بیخ ببندد. پس سر آن بالوک را به تیغ تیز ببرّد و نوره و زرنیخ و نوشادر مساوی‌الاجزاء بکوبد نرم و

---

۱. از طب الرحمة افزوده شد.

بر وی بپاشد که آن دوا فرو می‌رود در آن و آن را می‌خورد. و هرگاه که درد او بسیار باشد، روغن را جوشانیده در وی چکانند و تا ساعتی آن را ترک نمایند تا درد او ساکن می‌شود. و تا دو سه دفعه ـ چنانچه گفتیم ـ از سر بریدن و دوا بر وی پاشیدن و روغن در وی چکانیدن بدان قرار عمل نمایند. و هرگاه که بالوکِ بزرگ مرد، تمامی بالوکهای کوچک نیز با او می‌میرند، بسیار صحیح و مجرب است.

البثرة

و آن دانه‌ای است بزرگ که در بدن پیدا می‌شود و با او دانه‌های مشبک بسیار پیدا می‌شود. سبب آن اختلاف خوردنی و آشامیدنی باشد و ساکن شدن در شهرهای حارهٔ وبائیه[1]. و علاج او آن است که دانهٔ بزرگترین آنها را از حوالی وسط آن داغ کرده و مرداسنگ را سحق نموده[2] با سرکه معجون نمایند و بگذارند تا شب و روزی، بعد از آن ضماد نمایند. پس سیر را با نمک کوبیده ، معجون ساخته، بگذارند تا شب و روزی بعد از آن‌که به درستی که آن دانهٔ بزرگ می‌میرد و هرچه در حوالی آن باشد نیز می‌میرد.

الخنازیر[=میخک][3]

غده و زایده و آن ریشهای پلید باشند که در بدن سرایت می‌نمایند و بدن را می‌خورند. سبب آن فراهم شدن خلط بلغمی و خونی باشد که در آن موضع پیدا شده.

---

۱. نسخه: «و ساکن شدن در شهرهای وباد از صاحب وبا».

۲. سحق نمودن = کوبیدن، ریزریز کردن.

۳. از طب الرحمة افزوده شد.

و علاج او آن است که صبر و مُرّ و زنگار را خرد بکوبد و با عسل و سرکه و روغن معجون نمایند و هر روز پس از شستن آن به آب گرم، بدان طلا نمایند که بری می‌شود.

و نیز از برای زایده، سیر را سحق نموده، با روغن کنجد آمیخته، بر سر آن نهند و شب آن را به خرقه‌ای ببندند تا فردا زایل شود باذن الله تعالی.

الدمامیل = دمّلها

و اصل آنها از خون فاسده می‌باشد که در زیر پوست او فراهم گشته. و علاج او آن است که تخم سفید را در سرکهٔ گرم گذاشته تا ساعتی، بعد از آن آن دمل را بدو طلا نمایند که آن خونی که در زیر آن پوست بود، می‌میرد و آماس سبک می‌شود و درد ساکن می‌گردد و بیرون می‌آید. پس با سرکه و مرداسنگ آن را طلا نمایند که رطوبات فاسده را خشک می‌نماید و درد ساکن می‌شود.

الزحمة الفرنگية = آتشک

و آن آتشک می‌باشد. و علاج او آن است که یک درم سلیمانی[1] و پنج درم شنگرف را سحق نموده و قرص نموده و سه بخش کنند و هر روز وقت خواب یک بخش را بخور کنند. اما سرکه در دهن گیرد و از هوا محافظت نماید که مجرب است. و بعد از آن یک درم زنگار و یک حبه سلیمانی را سحق نموده و با روغن زیت اضافه نموده و بر آن علت بمالند که شفا یابد باذن‌الله تعالی.

---

۱. سلیمانی: داء الشعث.

القروح الفاسدة: ریشهای فاسده

و آن آن است که رطوبات فاسده در جای دمّلها و مانند آن پیدا می‌شود و گوشت و پوست را می‌خورد هرگاه که از وی غافل شوند. و علاج آن به شش چیز می‌باشد:

اول: آن است که هر روز آن را پاک نماید از آنچه پیدا گشته از رطوبات فاسده و آن مرهم که در دوایها ذکر کردیم، بر سر آن گذارند.

دویم: می‌باید از خوردنیها آنچه گوشت صالح می‌رویاند، آن را بخورد؛ مانند نان خمیر و ذرات و روغن و شوربای گوسفند با گوشت.

سیوم: پرهیز نمودن از نان خمیر گندم.

چهارم: پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ گران سودائی مانند مرجمک و ارزن و جو و لوبیا و گوشت گاو و بادنجان و مانند آنها از آنچه گوشت فاسد می‌رویاند.

پنجم: پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ مانند دانه‌های خام و یا بر تابه بریان کرده و هریسه.

ششم: پرهیز نمودن از ترشیها و شوریها و سوزنده‌ها و از هرچیز از آنچه ریشها راه بدو می‌نماید و منع رویانیدن گوشت می‌کند.

الجروح: جراحتها

و آن بریدن گوشت بدن است به آهن و یا سنگ و یا مانند آنها از آنچه از پوست نازل می‌شود و به گوشت می‌رسد. و گاهی می‌باشد که استخوان ژان می‌کند.[1] و علاج او آن است که می‌باید اول ورق گردکان را بکوبد نرم و بر سر زخم نهد تا خون او قطع شود، و یا به زاج سفید

۱. طب الرحمة: «و گاه هست که هم از ایشان بریده یا شکسته گردد».

که او نیز قطع خون می‌نماید به تنها و با یکدیگر. و هرگاه که خون قطع نشد، پس به روغن گرم آن را داغ و نرم کرده، پس مغز صبر سبز را پس از آن‌که بر سر آتش بریان کرده و سرد گشته و اندکی روغن را بر سر او گذاشته ، بر سر جراحت نهند بامداد یک دفعه در شام و یک دفعه در صبح تا آن‌که گوشت را می‌رویاند.

و از آن جمله که گوشت می‌رویاند، آن است که [بگیرد] یک جزء روغن و یک جزء پی [= پیه] و یک جزء روغن کنجد و هر سه بر آتش گداخته نمایند. پس از آتش بازگیرند و بجنبانند تا بسته می‌شود. بعد از آن او را مرهم ساخته ، هر روز یک دفعه بر سر جراحت نهند، به زودی گوشت را می‌رویاند.

ضرب السیاط = چوب زده یا مانند آن

می‌باید گوسفند یک ساله یا غیر آن را پوست کنده و برگذارند و بدو بپیچند که خون را فراهم می‌آورد اگر بیرون نیامده، و نرم می‌کند آن را. و می‌باید به تیغ تیز آن موضع را در سه یا چهار جای مانند نیشتر بزنند و ببرّد، و هرگاه که نیشتر زود قطع پوست نمود، مرداسنگ را نرم کوبیده بر وی بپاشند که درد را ساکن می‌نماید و خون را خشک می‌سازد.

العرق المدنی

و آن رگی است پلید که در زیر پوست جنبش می‌نماید. سبب آن ساکن شدن بوده است در شهرهای صاحب وبا و خوردن طعامهای خام غلیظ. و علامت او آن است که اول آماسی پیدا می‌شود مانند دانهٔ انگور گِرد، پس بیرون می‌روند، و بسیار باشد که می‌میرند پیش از خروج. و

علاج او آن است که هر روز یک درم صبر سقوطری را با عسل به ناشتا بخورد، تا سه روز بیرون می‌آید.

الحرق النار=سوختگی آتش

می‌باید که در حال با سرکه و دردی روغن آن موضع را طلا نمایند که به درستی درد ساکن و آماس را سبک می‌نماید.

عض الکلاب=گزیدن سگها

می‌باید پاره‌ای جامه را سوخته نمایند و خاکستر آن را با روغن و سرکه معجون نماید و بر سر آن گذارد که درد را ساکن و آماس را سبک می‌نماید و بری می‌شود ان‌شاءالله تعالی.

عض الکلب الکلب=گزیدن سگ دیوانه:

سبب آن زیادی خلط سودا باشد. پس در وقت سردی و ابر و باران بیفزاید و رنگ او متغیر می‌شود و زبان بیرون می‌آرد و گردن را دراز می‌نماید و پشت را مانند کمان می‌سازد و دم را کج می‌کند و خود را می‌گزد. پس تو می‌بینی او را [که] خود به خود می‌شتابد و نمی‌داند که به چه جای می‌رود، و هرچه جزم داشته باشد بدو حمله می‌نماید و آن را می‌گزد. پس اگر آدمی یا حیوانی را به دندان یا به ناخن و غیر آن زخمدار نمود، زهر آن در وی سرایت می‌نماید و او نیز در زمان سرد و یا ابر و باران تا چهل روز در اغلب دیوانه می‌گردد. و علامت او آن است که آب را انکار می‌نماید هرگاه که نزدیک او سازند، و آن آشکاراترین علامتهای اوست.

و نیز گفته‌اند که علامت او آن است که هرگاه در آینه نگاه کند، صورت سگ را ببیند، و هرگاه لقمهٔ چیزی بخورد و از آن لقمه اندکی به سگی دهند آن را نمی‌خورد.

و علاج او تا آب را [انکار] ننمود، ممکن باشد. بدین نوع که حوالی او را به آتش داغ نمایند. پس سیر و نمک را با عسل معجون نموده، ضماد نمایند، منع سرایت آن زهر را می‌نماید. بعد از آن این دوا را استعمال نمایند: عسل صافی با سمن منقص بر سر آتش گذارد و قدری سیر را بی‌پوست سحق نموده در میان ریزد و بگذارد تا جوش می‌خورد و با هم آمیخته می‌شود. پس، از آتش بازگیرد و هر روز به ناشتا آن را بیاشامد که از برای این علت بسیار مجرب است. و طعام او در آن وقت حیسی[1] می‌باشد که از آرد گندم و شیر ماده گاو و روغن و عسل درست نموده باشند که صحیح و مجرب است.

السموم=باد گرم[زهرها]

بقراطیس حکیم گفته است: [الثوم شفاء للناس من السموم:] سیر شفا می‌باشد از برای آدمی از باد گرم. و این سخن مقبول نیست؛ زیرا که زهر بعضی گرم و بعضی سرد می‌باشد و مراد بقراطیس زهر سرد بوده.

اما **زهر گرم**، دوای آن داروی سرد باشد. و علامت زهر گرم، سوزش عظیم و شدت تشنگی اندرونی باشد.و این می‌باید که آب لیمو را با تمر هندی بیاشامد و پاره‌ای کتان را در آب سرد تر کرده، بر شکم او نهند و هر بار که خشک می‌شود، باز آن را تر کنند به آب سرد.

اما **زهر سرد**، علامت آن سردی بدن و گرانی تن و کم تشنگی باشد. و علاج او آن است که سیر را در میان عسل صافی و سمن منقص کرده بیاشامد چنانچه در گزیدن سگ دیوانه یاد کردیم، که قطع زهر اندرونی را می‌نماید.

---

۱. حیس: آمیختن، مخلوط کردن، معجون.

صفت دیگر که زهر را در حال از اندرون بیرون آرد، آن است که یک درم سرگین خروس و نیم درم نوشادر را بکوبد و در میان آب گرم که آدمی آن را بیاشامد، ریزد و بر سر آتش نهند تا گرم شود و آن زهر خورده آن را بیاشامد. فوراً قی می‌نماید و آن زهر بیرون می‌آید. مجرب است.

صفت دیگر که منع زهرهای قاتل و نیش افاعی و مار و کژدم می‌نماید که منع سرایت در بدن کند، [این است که] هرگاه که آدمی از زهر خوف دارد می‌باید پیش از خوردن آن ده درم سیر پوست از وی جدا کرده و ده درم ورق لاغیه ـ یعنی هاز و کاردو ـ و ده درم ورق انجیر و پنج درم نوشادر و پنج درم گل ارمنی همه را خرد و نرم بکوبد و استعمال نماید، چنانچه گفتیم. **و هر کس که هر روز سیر و عسل را به ناشتا بخورد، در آن روز زهر ضرری بدو نرساند.** والله اعلم.

لدفع الافاعی والعقارب = از برایِ دفعِ زهرِ مارها و زهرِ کژدمها:

بدان که زهرمار بسیار گرم است و علاج او آن است که گزیده را گاهی حجامت گیرند. پس به ریسمانی حوالی آن را از گوشت زندگی(؟) ببندند[1] و به سیر و نمک کوبیده ضماد نمایند که منع سرایت زهر در بدن می‌کند. پس آب لیمو و سرکهٔ گرم را بیاشامد که اینها منع زهرمارها می‌نماید.

واما زهر کژدمها:

زهر اینها از زهرمار سردتر است. کفایت است در آنها آن‌که کُنارِ سبز را کوبیده و با سرکه معجون کرده، بر سر او گذارند که درد را ساکن می‌نماید و آماس را کم می‌کند.

و نیز از برای گزیدگی کژدمها ورق توت را کوبیده و بر جای زخم ضماد نمایند که مجرب است.

---

۱. طب الرحمة: «علاج وی این که جای دهن او را حجامت بگیرند و اطراف آنجا را داغ نمایند».

و نیز از برای گزیدگی کژدمها بگیرد تنباکوی شطب[1] و بجوشاند و گرم گرم جای زخم را بدان بشویند. پس از آن بیاورند آهک و با شیرهٔ خرما معجون ساخته و بر وی ضماد نموده که مجرب است.

رقیة العقرب

از رسول ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ روایت است که فرموده است که: **لا رقیة فی عین او حمة**؛ یعنی هیچ تعویذی نمی‌شاید مگر برای چشم‌زخم و زهر کژدم؛ زیرا که اینها بسیار بد می‌باشند و بزرگترین تعویذها از برای زهر کژدم، فاتحةالکتاب است. و حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ می‌فرموده که: **خیرالدواء القرآن**؛ یعنی بزرگترین دوایها قرآن است و فاتحه جامع است از برای جمیع معانی قرآن. و حضرت پیغمبر ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ یک بار نماز می‌گزارد و کژدمی به انگشت پای مبارک او زد. پس از نماز فارغ شد و فرمود: **لعن الله العقرب ما ترک نبیاً و لاغیره**؛ [یعنی لعنت خدای بر عقرب باد که نه به پیغمبر و نه به غیر او مهلت ندهد].[2] پس آن حضرت آب و نمک را طلبیده و انگشت مبارک خود را در آن نهاد و سورهٔ اخلاص و معوذتین را می‌خواند و تکرار می‌کرد تا درد آن زایل گشت.

وجع الظهر و المفاصل: درد پشت و مفصلها

فراگیرد جزوی از شملی و جزوی از سیاه‌دانه و بکوبد، پس با عسل صافی معجون کند و آن علیل استعمال نماید به خوردن آن به ناشتا و در وقت خواب که بسیار مجرب است.

---

۱. شطب = شاخهای سبزِ تر.

۲. از طب‌الرحمة افزوده شد.

یبس الرکبة و المرافق = خشک شدن زانوها و ضراع دست

و آن آن است که دست یا زانو کج می‌شود. سبب آن سردی و خشکی و علاج او آن است که مغز صبر و تخم خیار و شملی و دانهٔ تره تیزک را بیاورد مساوی‌الاجزا و بکوبد آنها را کوبیدن بسیار نرم، و با روغن کنجد و روغن زیتون جوش داده، بر آتش معجون نماید و سیر و نمک را در آن ریزد. پس آن موضع را بدان روغن بمالد. پس ورق خیار را بر سر او گذاشته و به پارچه‌ای آن را بپیچد و به ریسمان ببندد و شب بخسبد تا فردا. هرگاه که آفتاب بلند شد، او را بردارد و از آن دوا پاک گرداند. پس آن را بدان روغن مذکور بمالد پس از گرم کردن آن بر آتش. و تا چند دفعه این عمل نمایند تا بری می‌شود.

الیرقان[=زردی]

و آن دو نوع است: صفراوی و سودائی.

علامت صفرائی، زردی رنگ و زردی سفیدی چشمها می‌باشد و کم قوت شدن. علاج او آن است که آن آب که از دوغ ترش شده حاصل می‌شود بیاشامد با شکر و یا تمر هندی. و طعام او ذرات ترش گشته، و شیر تازه را با شکر بیاشامد که بسیار مجرب است. و پرهیز نماید از طعامهای گرم و سوزنده.

و علامت یرقان سودائی، گرمی بول و سیاهی و بی‌قوتی و خشک طبعی و سیاهیِ سفیدیِ چشمها و تاریکی ایشان و کم‌خوابی باشد. و علاج او آن است که پیشانی او را با هر دو جاینک(؟) و شکم را در محاذی دل و سرانگشتهای بزرگ دست و پا را داغ کرده به داغ سبک به طرف چربی را باریک(؟) و شیر تازهٔ ماده‌گاو را با عسل صافی و سمن منقص می‌باشد و از غیر آن پرهیز نماید که بسیار مجرب است.

فصل

[چهار صفت از اصل دواها]

ما یاد می‌کنیم در این فصل چهار صفات از اصل دوایها[که] همه نافع و مجرب می‌باشند و ختم این کتاب بدانها می‌کنیم ان‌شاءالله تعالی.

بدان که ـ وفقک الله ـ تمامی مسهلات و استفراغهات صفت ایشان از برای بدن مانند صابون است از برای جامه. هرگاه که آدمی آن را بسیار استعمال نماید، جامه را کهنه و تلف می‌نماید به زودی، و بیشترین مسهلات زهردار و کشنده می‌باشند. هرگاه استعمال قدری که صلاح داشته باشد ننمایند، بسیار باشد که می‌جنبد و پیدا می‌نماید خلطهای سخت و بد را در اندرون جوف. پس ظاهر می‌شود از آن علتهای عظیمه و درد بی دوا. پس هرگاه چنان باشد، ترک کردن مسهلات را تمامی نیکوتر باشد از برای بدن مادام که آدمی راه سلامتی را به دست بیفتد مگر در وقت ضرورت. پس می‌باید قدر اندک و اسلم را استعمال نماید.

الصفة الاول

صفت اول از برای قطع جمیع علتهای صفرائی فراگیرد آن آب که از شیر دوغ متغیر حاصل می‌شود، و تمرهندی در آن آب خیسانیده باشند در میان آب در شب گذاشته و صباح صاف کند و با قدری شکر بیاشامد آن را به ناشتا سه روز یا هفت روز. و اگر قی کرد پیش از آن به آب و عسل و آب‌لیمو بسیار نافعتر می‌باشد. و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و یا نان خمیر ذرات با شیر تازهٔ ماده‌گاو با شکر [باشد] و از غیر آن پرهیز نماید. و هرگاه بری شد از آن علت تا هفت روز، خوب، و الّا می‌باید مسهل صفرا را بیاشامد و آن دو درم است از سناء مکی

کوبیده و پنج درم هلیلهٔ زرد، پس از کوبیدن و بیرون آوردن دانهٔ آن، و با عسل معجون کند و بلیسد آن را، اسهال می‌کند به اسهال سخت. پس آنچه پیش از این یاد کردیم، آن را استعمال نماید که بسیار مجرب است.

الصفة الثانية

صفت دوم از برای قطع جمیع علتهای خونی: فراگیرد سرکهٔ گرم را و بیاشامد آن را به ناشتا، و طعام او از چیزهائی که با سرکه پخته باشند و یا دانهٔ انار ترش، و از غیر آنها پرهیز نماید تا سه روز یا هفت روز. پس اگر قطع نشد آن علت و یا آسان‌تر نشد، خوب، والّا می‌باید که حجامت بگیرد و یا رگ را بزند از برای کم شدن آن خون، بعد استعمال کند آنچه پیش گفته شد.

الصفة الثالثة

صفت سیوم از برای قطع جمیع علتهای بلغمی: فراگیرد سیر پوست کنده و بساید آن را به سائیدن نرم، و با عسل معجون نماید و هر روز قدر ده درم را به ناشتا بخورد، و طعام او نان خمیر گندم با گوشت گوسفند یک‌سالهٔ نر که پخته باشند با نان خورشهای گرم، و از غیر آن پرهیز نماید. پس اگر بری شد و یا آسان‌تر گشت تا هفت روز [خوب]، والّا پس می‌باید که مسهل بلغم را بیاشامد و آن دو درم سناء مکی می‌باشد کوبیده و پنج درم هلیلهٔ کابلی پس از [بیرون] آوردن دانهٔ او و کوبیدن آن. پس با عسل معجون نماید. و اگر آن علت بسیار عظیم است مانند لکهٔ سفیدی، پس می‌باید که اسهال نماید در هر ماهی دو بار یا یک بار به قدر قوت و ضعف شخص.

الصفة الرابعة

صفت چهارم از برای قطع جمیع علتهای سودائی: فراگیرد سمن منقص و با عسل صافی مساوی الاجزاء و بر سر آتش نهند تا گرم شوند. پس شیر ماده‌گاو را بر سر او ریزند و تمامی را بیاشامد، و این را تا سه روز یا هفت روز استعمال نماید و از ماسوای آن پرهیز نماید. پس اگر بری شد علت، خوب، و الّا مسهل سودا را بیاشامد و آن دو درم سناء مکی کوبیده و پنج درم هلیلهٔ سیاه [است]. پس از کوبیدن نرم با هم آمیخته نماید و با عسل معجون نماید و به ناشتا بخورد که اسهال [را] محکم می‌نماید. پس آن دوای گذشته را استعمال نماید. و اگر آن علت سخت و عظیم باشد، می‌باید که مسهلی را اعاده کند در هر هفته یک بار و یا در هر ماهی دو بار و یا یک بار به قدر قوت و ضعف وی دهند که بسیار نافع و صحیح و مجرب است.

تمام شد طب الرحمة

قد تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب. و قد فرغ من تسویده، الحقیر الفقیر اقل عبادالله تعالی، السلمان التومکچی بن المرحوم المغفور حاجی الحرمین الشریفین حاج محمدعلی بن الحاج میرزا محمد امین بن المیرزا محمد عبدالکریم المراغلی غفرالله لهم و لوالدین من یقرء لهم السورة الفاتحة حرره و جری فی غرة رمضان المبارک سنة ۱۲۴۷

معنی اصطلاحات پزشکی

سحق نمودن = کوبیدن، ریزریزکردن.

سفوف = داروی کوفتهٔ بیختهٔ معجون ناکرده. پودر.

ضماد کردن = دارو که بر جراحت نهند.

طلاکردن = آنچه بر اندام مالند. رقیق آن را طلا و غلیظ آن‌را ضماد گویند.

کف‌لمه = دارو را کف دست ریختن و خرد کردن و به دهان ریختن.

فهرستها

آ

آب زرد (در چشم) ۹۲
آب سبز (در چشم) ۹۴
آب کبود (در چشم) ۹۴
آب کدو ۹۱
آبله ۳۷، ۹۷
آب لیمو، لیمون ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷
آتشک ۱۲۹
آرد شنبلید ۱۰۸
آرد گندم ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۳
آماس، آماسها ۵۸، ۶۰
آماسیدن ۳۷
آمختگی ۳۵
آهک ۱۳۵
آهو ۴۷

الف

ابن‌عباس ۹۳
ابوعبیده ۵۶
احنف بن قیس ۷۷
اخلاط ۳۶
ارز = برنج ۴۲
ارزن ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۷۳، ۹۶، ۱۳۰
استا ۴۰
استسقا ۱۰۶، ۱۰۷
استفراغ ۱۰۳ دو بار، ۱۰۴ دو بار، ۱۰۵
استفراغهات ۱۳۷
اسهال ۴۲ دو بار، ۴۳ سه بار، ۴۶ دو بار، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۱۰۳، ۱۳۸ دو بار، ۱۳۹
اشک ۸۳
اشیاها ۶۹، ۹۵ دو بار، ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۱

اعضاها ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۸، ۸۷، ۸۹
افاعی ۱۳۴
افلیج ۳۸
اقط = کشک ۴۳
اکحل (رگ) ۶۴، ۱۲۵
انار ۵۱، ۹۳
انار ترش ۳۷، ۵۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴ سه بار، ۱۰۵، ۱۳۸
انار شیرین ۵۰، ۵۱
انجیر ۱۳۴
انس بن مالک ۱۱۵
انگبین ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳ چهار بار، ۶۷، ۱۱۵، ۱۱۶
انگشت ۱۱۶، ۱۲۵
انگشت = زغال ۹۸
انگور ۴۹، ۱۳۱
ایراده = اراده ۳۲، ۱۰۴
ایستادنگاه ۳۵
ایلدج ۷۸

ب

بادام ۴۴
باد دهان ۹۸
باد گره بسته در شکم ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۶
بادنجان ۳۸، ۹۶، ۱۳۰
باقلا ۴۴
بالوک ۵۴، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸
باه ۸۹، ۱۱۲
بثره ۱۲۸
بجاید = بجود ۷۱
بد شجاعت ۳۰
برص ۳۷، ۱۲۴
برنج ۴۲، ۷۱، ۱۲۴
بز ۴۷، ۱۱۳
بز کوهی ۴۷
بصل = پیاز ۵۴ ← پیاز
بطیخ = خربزه ۵۱ ← خربزه
بقراط ۵۴
بقراطیس ۱۳۳
بلغم ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۵۴ دو بار، ۵۵، ۵۶، ۵۷ دو بار، ۵۹ دو بار، ۶۰، ۶۱، ۶۲ دو بار، ۶۶، ۸۲، ۹۴، ۹۷، ۹۹ دو بار، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۸
بلغور ارزن ۴۵
بنگ ۸۹، ۱۲۶
بواسیر ۵۴ دو بار، ۱۱۳، ۱۱۴
بول ۳۵ دو بار، ۴۶، ۵۸، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۶
بوی دهان ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۹۹
بوی گند دهان ۴۹
بوی ناخوش دهان ۸۴
به ۵۱
به آرد کردن ۳۲
بهق سیاه ۵۵
بیر ۵۴
بینائی ۴۴، ۴۶، ۴۸ دو بار، ۵۴، ۶۵، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۶
بینی ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۹۶، ۹۷، ۱۲۵

پ
پا ۸۶، ۸۷ ۱۲۳
پاک تن ۳۰
پالودهٔ شکری ۴۸، ۴۹
پالودهٔ عسلی ۴۸، ۴۹
پرو ۱۲۶
پُست = آرد ۴۲ دو بار، ۴۳
پس سر ۶۵، ۹۳
پشگل گوسفند ۱۲۷
پشه ۹۲
پلک ۹۲
پنیر ۴۴، ۴۶
پیاز ۴۸، ۵۴، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۴
پیر ۴۹
پیسی ۱۲۵

ت
تابستان ۵۰
تال شاری = صبر ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۶۸ دو بار، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱
تب ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
تب ربع ۳۸، ۱۱۸
تب سه روزه ۵۸، ۱۱۸، ۱۱۹ ← تب ربع
تب مطبق (مطبقه) ۳۷، ۱۱۸ دو بار
تب ورد ۱۱۸
تخم مرغ ۴۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲
ترب ۵۲، ۱۲۴
تردد شکم ۱۰۷، ۱۰۸
ترنج زرد ۱۱۰
تره تیزک ۴۶، ۵۶ دو بار، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۲ دو بار، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۶
تریاک ۵۸، ۸۹، ۹۱
تشنگی ۳۳
تمر = قصب ۵۰
تمر هندی ۵۰، ۶۲، ۹۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
تنباکو ۱۳۵
توت ۱۳۴
توتیا ۸۴، ۹۳

ث
ثوم = سیر ۵۴ ← سیر

ج
جالینوس ۱۰۱
جذام ۱۲۵ ← خوره
جرب = گری ۱۲۶
جگر ۲۹، ۳۱، ۳۴ شش بار، ۳۵، ۴۸، ۶۵، ۱۰۱، ۱۱۳ دو بار، ۱۲۷
جلاب = شربت قند ۱۰۳
جماع ۴۲، ۴۴ دو بار، ۴۵، ۴۸ دو بار، ۵۴، ۵۷، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۷ هشت بار، ۸۶، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۲۷
جنون ۱۲۲
جو ۴۲، ۱۳۰
جوانان ۴۹
جوراب پوشیدن ۸۶
جوش خوردن خون ۳۷
جیوه ۸۴

چ

چشم، چشمها ۳۷، ۵۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴ پنج بار، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۳۶

چشم زخم ۱۳۵

ح

حافظه ۶۶

حب السودا ۱۰۰

حجامت ۳۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۹۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۸

حرف ۵۶

حصرالبول ۱۱۰

حلف ۵۶

حلق ۳۳

حماء الربع ۱۱۸

حماء الغبی ۱۱۷

حماء المطبقة ۱۱۸

حماء نافض ۱۱۹

حماء الوردی ۱۱۸

حمره ۳۶

حمص = نخود ۴۴ ← نخود

حمیات ← تب

حنا ۸۶، ۹۰، ۱۱۰

حنطه = گندم ۴۱ ← گندم

خ

خارش ۳۸

خایه ۷۸

خایهٔ مرغ ← تخم‌مرغ

خربزه ۵۱، ۱۱۱

خردل ۱۱۲

خرگوش ۴۷

خرما ۵۰

خروس ۱۳۴

خزاز ۱۲۶

خفاش ۱۲۷

خلّ ← سرکه

خلط بلغمی ۲۹، ۳۷

خلط دموی (خونی) ۲۹، ۳۶

خلط سودا ۲۹، ۳۸

خلط صفراوی ۲۹، ۳۶

خمیر ذرات ۱۱۲

خنازیر = میخک ۱۲۸

خوانه = خانه ۱۲۱

خوخ = شفتالو ۵۱

خوره = جذام ۳۸، ۱۲۵، ۱۲۶

خون ۳۵، ۳۷ سه بار، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱

خون بینی ۵۷، ۹۷

خیار ۵۰، ۵۱، ۱۱۱، ۱۳۶

خیشوم (استخوان بینی) ۹۶

د

داءالثعلب ۵۵، ۸۷

داء الفیل ۱۱۶

داغ کردن ۶۴

دبر ۷۸

دخن = گاورس ۴۳

دراجها ۷۱

درد پشت ۱۳۵

درد چشم ۳۷، ۶۵، ۹۲، ۹۳

درد دل ۱۰۱
درد دندان ۹۷، ۹۸
درد زلف ۹۰
درد سر ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۵۸، ۹۰
درد شکم ۵۵
دردکرده ۷۸
درد گوشها ۹۱
درد معده ۱۰۳
درد ناف ۵۱، ۱۰۵
درد نیمهٔ سر ۳۶
دره = مرغ عشق، طوطی ۸۸
دره = سپوس ۶۰
دست ۸۶، ۱۲۵، ۱۳۶
دق ۳۸
دل ۳۴، ۵۱، ۸۵، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۶
دل طپیدن ۱۰۵
دماغ = مغز ۳۵، ۳۶، ۳۷ دوبار، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۶۰، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۲
دماغ = بینی ۹۲، ۹۴، ۱۲۱ دوبار، ۱۲۷
دمسج = داجس ۱۱۶
دمّلها ۳۷، ۶۰، ۶۶، ۱۲۹، ۱۳۰
دنبهٔ گوسفند ۱۱۵
دندان، دندانها ۳۲، ۸۴، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲
دَوَران = سرگیجه ۱۲۰، ۱۲۱
دوش ۶۵
دوغ ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷
دوغ ترش ۴۵، ۴۶، ۱۱۲، ۱۲۶
دوموبه = جوگندمی ۴۹
دهان، دهن ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۸۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹

ذ

ذرات ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰
ذره = ارزن ۴۲
ذکر ۷۸ دو بار، ۱۱۱ سه بار

ر

راسخت = مس سوخته ۹۳
ران ۶۵
رطب = خرما ۵۰
رطوبت (رطوبات) فاسده ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ دو بار، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶ دو بار، ۶۷، ۶۸ سه بار، ۹۸، ۱۲۹، ۱۳۰
رغوة صفراویه = کفک صفراوی ۳۴
رقیة العقرب ۱۳۵
رگ، رگها ۳۵ سه بار، ۳۶، ۳۷، ۴۳ دو بار، ۴۷، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۶
رگ اکحل ۶۴
رگ زدن = فصد ۶۴، ۶۵، ۱۳۸
رگ کعب ۶۴
رگ میان خایه ۷۸
رمد = چشم درد ۹۲
روح ۳۵، ۳۹، ۶۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۱۰۲
روده، روده‌ها ۳۳، ۳۴، ۵۹، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
روغن ۴۲، ۴۳ دو بار، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸ دو بار، ۵۳، ۵۸ دو بار، ۶۷، ۸۹، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱ دو بار، ۱۲۲، ۱۲۴،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
روغن زیتون ۵۸، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۶
روغن کنجد ۵۸، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶
روغن گاو ۶۸، ۹۴، ۱۲۵
ریش ۸۵، ۸۶
ریش بز ۱۱۳

ز

زاج سفید ۱۳۰
زانو ۷۸، ۱۱۵، ۱۳۶
زبان ۳۲، ۳۳
زبیب = مویز ۴۹
زحمت فرنگی = آتشک ۱۲۹
زحیر ۱۰۸
زردهٔ تخم‌مرغ ۸۹، ۱۲۱
زردی = یرقان ۱۳۶
زرنیخ ۱۱۴، ۱۲۷
زعفران ۹۱
زغال ۹۸
زکام ۹۶، ۹۷
زمستان ۵۰
زنجبیل ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۸۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴
زنگار ۱۲۹ دو بار
زنگی (بیماری چشم) ۹۴
زهار ۱۱۵
زهر ۵۴، ۱۳۳، ۱۳۴
زَهره ۲۹، ۳۴ دو بار
زهرهٔ زاغ ۹۳، ۹۴
زیتون ۵۸
زیره ۱۰۴، ۱۲۰

ژ

ژان کردن ۱۳۰
ژاویدن ۳۳

س

ساق ۶۵
ساق پا ۱۱۶
سبکسر شدن ۸۹
سبون (؟) ۸۶
سپرز ۲۹، ۳۴ دو بار، ۵۸، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۳
سپور(؟) ۸۲
سپوس ۶۰، ۸۷، ۹۰
سدا ۶۶
سداب ۱۰۵
سده ۴۹، ۵۷
سر ۳۷، ۵۸، ۸۶، ۸۷، ۱۲۲
سرخی چشم ۶۵، ۹۲
سردرد ← دردسر
سرفه ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۹۹
سرکه ۳۷، ۵۴، ۵۷ دو بار، ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱ سه بار، ۱۰۳ دو بار، ۱۰۴ سه بار، ۱۰۶، ۱۰۷ دو بار، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶ دو بار، ۱۱۸ دو بار، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹ سه بار، ۱۳۲ دو بار، ۱۳۴ دو بار، ۱۳۸
سرگیجه = دوران ۱۲۰، ۱۲۱
سرگین ۳۴

سرمه ۸۳ ده بار، ۸۴ چهار بار، ۹۳، ۹۴، ۱۲۵
سرین ۷۸
سفرجل = به ۵۱
سفید(؟) ۱۰۸ دو بار، ۱۲۹
سفیدهٔ تخم‌مرغ ۹۱، ۹۲
سکته ۳۷، ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۴
سگ، سگها ۵۵، ۱۳۲
سگ دیوانه ۵۴
سل ۳۸
سلخ ۱۱۵
سلس البول ۱۱۰
سلمان تومکچی ۱۳۹
سلمان فارسی ۱۱۹
سلیمانی = داءالشعث ۱۲۹
سماق ۸۵، ۸۸، ۱۰۴
سمسم = کنجد ۴۴
سمن منقص ۱۲۵، ۱۳۳ دو بار، ۱۳۶، ۱۳۹
سمنه ۶۷
سناء مکی ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
سنگریزه ۱۱۱، ۱۱۲
سنگ مثانه ۵۸
سنون = انگبین ۵۳
سواک = مسواک ۸۴، ۸۵
سودا ۳۱، ۳۴، ۳۸ دو بار، ۴۳، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴ دو بار، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۹
سیاه چشمک = لوبیا ۴۳
سیاه دانه ۵۵، ۶۶، ۱۳۵
سیر ۳۶، ۴۷، ۵۴، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵ دو بار، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴ دو بار، ۱۳۶، ۱۳۸
سیری ۳۳
سینه ۴۲، ۴۳ دو بار، ۴۹، ۵۰ دو بار، ۵۷، ۹۹، ۱۰۰

ش

شاخ گاو ۱۲۵
شاطبی ۷۶
شام ۸۵
شبکوری ۹۴
شتر ۴۷
شراب ۱۲۰
شراب عسلی ۳۸، ۱۰۴
شش ۲۹، ۴۹، ۵۷، ۶۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
شعیر = جو ۴۲
شفا ۵۵، ۵۶
شفتالو ۵۱
شقیقه = درد نیمهٔ سر ۹۰، ۹۱
شکر ۳۸، ۴۲ دو بار، ۴۳ پنج بار، ۴۴ سه بار، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱ دو بار، ۶۲، ۶۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱ سه بار، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷ دو بار، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷
شکر سفید ۵۲، ۶۳، ۶۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱

شکم ۳۳، ۵۱ سه بار، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۷۰، ۷۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۶
شملی= شنبلید = شنبلیله ۴۱، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۹۱، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶
شنبلید ۱۰۰، ۱۰۸ ← شملی
شنبلیله ۵۸ ←شملی
شنگرف ۱۲۹
شوربای فروج = سوپ جوجه ۴۳ دو بار، ۶۳ دو بار، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵
شوربای کدوی آبی ۱۱۱
شوربای گوسفند ۱۲۰، ۱۳۰
شهوت ۵۴، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۱۲۷
شهوت کاذبه ۱۰۳
شهوت کلبی ۱۰۳
شیر ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۵۴، ۵۷، ۷۳، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۶
شیر بز ۴۵، ۷۱
شیر تازه ۴۲، ۴۳، ۱۳۶
شیر ترش ۴۵، ۱۰۷
شیر دوغ ۱۳۷
شیر شتر ۴۶
شیر گاو ۴۴، ۷۱
شیر گوسفند ۷۱، ۱۰۱
شیر ماده‌گاو ۳۸، ۴۲، ۴۵ سه بار، ۴۶، ۶۷، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
شیر میش ۴۵
شیرهٔ خرما ۱۳۵

ص

صبر = تال شاری ۵۵، ۵۶، ۱۲۹، ۱۳۶
صبر خضری ۱۰۲
صبر سبز ۱۳۱
صبر سقوطری ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۲
صداع ۹۱ ←دردسر
صرع ۱۲۲
صفرا ۳۶ چهار بار ، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۹۲، ۱۱۷ دو بار، ۱۲۰

ض

ضراع دست ۱۳۶
ضیق النفس ۷۸، ۸۳، ۱۱۳

ط

طب‌الرحمة ۱۳۹
طپش دل ۱۰۵

ع

عدس ۴۳
عرق مدنی ۱۳۱
عرق النساء ۱۱۵
عسل ۵۲، ۵۴ دو بار، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱ دو بار، ۶۲، ۶۴، ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹ سه بار، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴ دو بار، ۱۰۵ دو بار، ۱۰۷، ۱۱۰ دو بار، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵ دوبار ، ۱۲۶ دو بار، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸ دو بار، ۱۳۹ دو بار

عشق ۱۲۳
عقرب ۵۴، ۱۳۵
عقل ۴۸، ۵۴، ۸۹
علی‌بن ابی‌طالب(ع) ۵۳، ۶۵، ۸۰
عمربن خطاب ۷۶، ۸۱
عنب ۴۹ ← انگور

غ

غایط ۳۴، ۸۵، ۸۶
غزالی(محمد) ۲۵
غشیان ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۰
غلصمه = سرِ حلق ۳۳

ف

فاطمه بنت محمد بن عبدالله(ص) ۱۱۹
فالج ۳۷، ۱۱۵
فانیذ ۴۹ دو بار، ۹۹
فجل = ترب ۵۲
فرابیش ۳۰
فراموشی ۶۶
فردوس الحکمة ۱۲۷
فروج = جوجهٔ ماکیان ۴۲، ۴۸
فصد ۳۷، ۶۳، ۶۴
فضلة سوداویة ۳۴
فضلة مائیة ۳۵
فطیر ذرات ۱۰۹
فطیر گندم ۱۰۵
فلفل ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴
فیل ۱۱۶

ق

قرآن ۵۳
قرنفل ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۴
قصب = تمر ۵۰، ۵۱
قصب سرخ ۶۲
قلب ۳۵، ۳۹، ۶۵، ۸۰
قلعی سیاه ۸۴
قولنج ۱۰۲، ۱۰۳
قی ۸۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰ سه بار، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۷
قیماغ ۱۰۰، ۱۰۱

ک

کاردو ۱۳۴
کافور ۸۳، ۸۴، ۹۸
کبریت = گوگرد ۱۲۶
کبریت زرد ۱۲۶
کدو ۱۰۹
کدوی آبی ۹۱
کرده = گرده = کلیه ۳۵، ۷۲، ۷۸
کرم اندرونی ۵۴
کرم شکم ۵۰، ۵۶
کرم مقعده ۱۰۹، ۱۱۰
کره ۴۴، ۴۵ دو بار، ۴۶، ۹۰
کرهٔ ماده‌گاو ۱۲۱
کژدم ۱۳۴ چهار بار، ۱۳۵ چهار بار
کسری ۷۲
کشف‌السوداء ۱۲۷
کشک ۴۳
کعب (رگ) ۶۴
کفتن ۳۹

کفش ۸۶
کفک انگبین ۳۸
کفک صفراوی ۳۴
کلف = لک و پیس ۵۴، ۹۰، ۱۲۷
کم‌خوابی ۳۶
کنار سبز ۱۳۴
کنجد ۴۴، ۵۸، ۸۸، ۱۲۷
کندر ۵۹، ۱۰۰
کندر سفید ۱۱۲
کوخه ← سرفه
کودکان ۴۹ دو بار
کوری ۹۲، ۹۳

گ

گاو ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۰
گاورس ۴۳ دو بار
گردکان ۱۳۰
گردن ۱۲۵
گرفتگی صدا ۹۹
گرگ ۱۰۲
گری ۳۸، ۴۶
گز ۱۰۶، ۱۱۳
گزیدگی سگها ۱۳۲
گشنیز ۱۰۱ دو بار، ۱۰۷
گلاب ۶۰، ۸۹، ۹۱، ۹۷
گل ارمنی ۱۳۴
گلو ۳۳
گندم ۴۱، ۱۰۰، ۱۰۸
گوسفند ۱۳۱
گوش، گوشها ۶۵، ۹۰، ۹۱، ۹۶
گوشت آهو ۴۷
گوشت بز ۴۷
گوشت شتر ۴۷
گوشت فروجها ۱۲۴، ۱۲۶
گوشت گاو ۳۸، ۴۷، ۹۶، ۱۳۰
گوشت گوسفند ۳۶، ۴۷ سه بار ۷۳، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۸
گوشت ماهی ۴۸، ۷۳
گوشت مرغ ۴۷
گیوه ۸۶

ل

لاذن = عنبر عسلی ۸۹
لاغیه ۱۳۴
لبها ۱۰۹
لرز، لرزه ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۰
لوبیا ۴۳، ۹۶، ۱۳۰
لوز = بادام ۴۴
لیمو ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷

م

مار ۵۴، ۵۵، ۱۳۴ دو بار
مازو ۹۸، ۱۱۳
ماست ۴۲، ۴۵، ۹۹
ماست ترش ۶۲، ۱۰۸
مالیخولیا ۱۲۱
ماهی ۴۸، ۹۶
مثانه ۳۵ دو بار ۴۴، ۵۸، ۷۸ دو بار
محمدبن‌عبدالله(ص) ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۸۰، ۸۳ دو بار ۱۱۵، ۱۳۵ سه بار
محنف بن‌قیس ۷۲

مدینه ۱۱۹
مرّ ۱۲۹
مرجمک = عدس ۳۸، ۴۳، ۷۳، ۹۶، ۱۳۰
مرداسنگ ۵۷، ۶۶، ۶۸ دو بار ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱
مرغ ۴۷
مروارید ۸۳
مری ۳۳
مزاج بلغمی ۳۱
مزاج خونی ۳۰
مزاج دموی ۳۰
مزاج سوداوی ۳۱
مزاج صفراوی ۳۰
مزاج معتدل ۳۱
مزوره= مزورات ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷
مژه ۸۳، ۹۳
مشک ۸۳، ۸۴
مصطکی ۳۸، ۵۹، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰ دو بار، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴
معده ۳۳ دو بار، ۳۴ دو بار، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴ دو بار ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۱ دو بار ۷۲ دو بار، ۷۳ دو بار، ۷۴ سه بار، ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴ دو بار، ۱۰۹، ۱۲۰
مغز نان گندم ۷۱
مفاصلها، مفصلها ۴۷، ۵۸، ۱۳۵
مقعده ۱۰۹، ۱۱۳
مکه ۱۱۹
مگس ۹۲
منی سه بار ۴۹، ۵۰، ۷۷ سه بار، ۷۸ دو بار
موریچه ۹۵
موز ۵۰
موی ۸۸، ۹۵
مویز ۴۹
موی سر ۵۸
میانه اعضا ۳۲
میانه صورت ۳۲
میانه فهم ۳۰
میخک = خنازیر ۱۲۸
میخک ۶۰، ۸۵، ۹۱، ۹۹

ن

نابخشنده ۳۱
ناخن ۸۵، ۱۱۶، ۱۳۲
ناخون ۱۲۳
ناف ۵۱، ۱۰۵
نان ۴۳
نان خمیر ۴۲ دو بار، ۱۳۰
نام خمیر ذرات ۱۰۸، ۱۳۷
نام خمیر گندم ۶۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸
نان فطیر ۴۲ دو بار، ۷۱، ۹۵، ۱۱۱
نان گندم ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۲
نام مغز گندم ۱۲۵
نبض ۳۶

نخود ۴۴، ۱۱۰
نخود سیاه ۱۰۹
نسیان ۵۴
نَفَس ۴۴
نمک ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
نمک سفید ۹۳
نواسیر ۱۱۴
نوره ۱۱۴، ۱۲۷ دو بار
نوشادر ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۴ دو بار
نیشکر ۴۹

و

وبا ۴۶، ۱۰۷، ۱۳۱
ودجین (رگ‌ها) ۱۲۵

هـ

هاز ۱۳۴
هرزیان = هذیان ۱۲۱
هرگیز = هرگز ۷۶
هریسه= ۷۱، ۹۶، ۱۳۰
هلیلهٔ زبیبی ۶۳
هلیلهٔ زرد ۶۱، ۶۲، ۱۳۸
هلیلهٔ سیاه ۶۱، ۶۶، ۷۲ دو بار، ۱۳۹
هلیلهٔ کابلی ۶۱، ۶۲، ۱۳۸

ی

یرقان= زردی ۱۳۶
یرقان زرد ۳۶
یبوست ۱۰۸
یمن ۵۶



استاد میر هاشم محدّث در سال ۱۳۳۱ در محلهٔ پاچنار تهران در خاندانی علمی به دنیا آمد؛ چنان که پدرش مرحوم دکتر میر جلال الدین محدّث ارموی – استاد دانشکده های الهیات و ادبیات دانشگاه تهران – از بزرگترین مصححان ایران و داییهایش جلال و شمس آل احمد اهل تحقیق و قلم بودند و دایی مادر بزرگش مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی مؤلف الذریعه بزرگترین کتابنامهٔ شیعه بود. وی سالها ریاست کتابخانهٔ مؤسسهٔ لغت نامهٔ دهخدا را به عهده داشت و در سال ۱۳۹۱ با رتبه استادیاری دانشگاه تهران باز نشسته شد.



محدوده کارهای محدّث تصحیح متون خطی تاریخی ایران (بعد از اسلام) و تصحیح متون طبی و طبیعی است و تاکنون بیش از پنجاه و هفت جلد کتاب تصحیح و چاپ کرده است که از آن جمله است: مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار و فلاسفة الامصار، طبیب و بایسته های اخلاقی، درع الصحة، خواص الحیوان (ترجمه حیاة الحیوان دمیری با همکاری دکتر یوسف بیک باباپور) صیدیه، حمیات (تب ها) و کتاب حاضر که اثری است باز مانده از قرن نهم.

ISBN:964-423-914-8

9789644239144

تهران: میرداماد، نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات

شمارهٔ پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵

پخش و فروش: ۲۹۹۹۳۳۴۲

انتشارات اطلاعات